

شماره ۵۲
سال نهم
پیرماه ۱۳۹۱

میثاق

گرایش مارکسیست های انقلابی ایران

فهرست موضوعی نشریه:

موج گرانی و ارزیابی
مارکسیست های انقلابی

نقد کارگری

حمایت از زلزله زدگان
آذربایجان

مفهوم طبقه اجتماعی

دموکراسی

بحران سرمایه داری و انقلاب
سوسیالیستی

مبارزات معدنچیان اسپانیا

«شبكة همبستگی بین المللی
کارگران» ترکیه

مائوئیزم

مطلب آموزشی

انتشار کتاب

علل شکست انقلاب روسیه

(بخش پایانی)

صفحه ۳۵

- ۱..... سرمقاله: گرانی مرغ و ارزیابی مارکسیست های انقلابی
- ۵..... نکاتی پیرامون فعالیت قانونی و علنی تشکل های کارگری
- ۱۸..... با سازماندهی مردمی، به حمایت از زلزله زدگان بشتابیم
- ۱۹..... چند نکته در مورد مفهوم طبقه اجتماعی
- ۲۲..... لومپن پرولتاریا: خصلت ها و کنش های اجتماعی آن
- ۲۶..... خرده بورژوازی و طبقه متوسط جدید
- ۲۸..... آریستوکراسی (اشرافیت) کارگری چیست؟
- ۲۹..... مختصری پیرامون مفهوم پرولتاریا
- ۳۲..... درباره دموکراسی
- ۳۵..... علل شکست انقلاب اکتبر (بخش پایانی)
- ۴۱..... جهانی شدن سرمایه و شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی
- ۴۳..... بحران، سیکل های تجاری و انقلاب پرولتری
- ۴۵..... نرخ سود، کلید درک بحران است
- ۴۷..... پول و سرمایه، و تأثیر آن در ساختار اجتماعات بشری از دیرباز تاکنون (بخش سوم)
- ۵۰..... اسپانیا: توفان در راه است
- ۵۲..... بزرگ ترین شکست اقتصادی اروپا: بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا
- ۵۷..... مبارزه کارگران ترکیش ایرلینز ادامه دارد
- ۵۸..... پیام همبستگی «UID-DER» به مناسبت فاجعه هیروشیما
- ۵۹..... گزارشی از «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»
- ۵۹..... مطلب آموزشی: بخش ۳ مانیفست کمونیزم: ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی
- ۶۱..... بحران مائوئیسم در چین
- ۷۰..... انتشار کتاب: «موانع تاریخی رشد سرمایه داری در ایران»، احمد اشرف



گرانی مرغ و ارزیابی مارکسیست های انقلابی

طی چند ماه گذشته، افزایش شدید قیمت مرغ و به دنبال آن بروز ناآرامی هایی در سطح جامعه، به بحرانی دیگر برای جمهوری اسلامی تبدیل شده است. بحرانی که ابعاد و عمق آن را می توان با نگاه به واکنش ها و برخوردهای تاکتونی مقامات رژیم، و همچنین اعتراضاتی که در سطح جامعه رخ داده است، به خوبی درک کرد.

بروز "بحران مرغ"، ناآرامی ها و واکنش های تند مقامات رژیم

قیمت گوشت مرغ در بازار که طی خردادماه با رسیدن به ۴۸۵۰ تومان در هر کیلوگرم، نشانه هایی از افزایش را بروز داده بود، اوایل تابستان به حدود ۶۴۰۰ تومان افزایش یافت. در بنبوحه روند افزایش قیمت مرغ، دستگاه های دولتی، اقدام به توزیع مقادیری مرغ (ابتدا به بهای ۴۷۰۰ تومان، و سپس تا ۵۴۰۰ تومان) در برخی شهرها (عموماً شهرهای بزرگ) نمودند. هرچند در واقع بهایی که دولت برای فروش این محصول تعیین کرده بود (نرخ مصوب دولتی)، تا مدت زمان کوتاهی پیش از این، سقف قیمت در بازار آزاد مرغ به حساب می رفت. اقدام دولت به فروش مرغ با نرخ دولتی در تهران (مصلی)، خوزستان، همدان و غیره، بلافاصله با تشکیل صف های طولانی مردم در گرمای شدید و طاقت فرسای هوا رو به روشد.

از زمان بروز بحران در بازار گوشت مرغ تاکنون، ناتوانی دولت از کنترل این بازار و به علاوه ترس آن از دامنه دار شدن این بحران، تا جایی پیش رفت که احمدی مقدم، فرمانده نیروی انتظامی، خواستار عدم پخش صحنه های خوردن مرغ در صدا و سیما شد و مکارم شیرازی نیز اعلام کرد که بدون تحریم، مرغ خریداری نمی کند! در این میان محمدرضا رحیمی، معاون اول رییس جمهور نیز به روال همیشه این وضعیت را "القاء دشمنان" ذکر کرد. و حتی پای حیدر مصلحی، وزیر اطلاعات هم به این موضوع باز شد و اعلام کرد که "دشمن نقشه دارد همه مشکلات از قبیل گرانی و معضلات جزیی را به گردن رهبر انقلاب بیاندازد و آن

ها به دنبال تقدس زدایی از رهبر جمهوری اسلامی هستند."

البته این "واکنش"ها کاملاً قابل فهم است؛ چرا که وضعیت حاد اقتصادی-اجتماعی جامعه، به انبار باروتی شباهت دارد کوچک ترین واقعه ای می تواند به انفجار آن کمک کند. کما این که شاهد بودیم چگونه اوایل مردادماه سال جاری، تعداد زیادی از مردم نیشابور در اعتراض به این گرانی به تجمع و اعتراض در خیابان، و سر دادن شعارهایی علیه مسئولین رژیم دست زدند؛ عده ای از معترضین نیز وارد مسجد جامع شدند و در حین برنامه سخنرانی شعارهایی را سر دادند و به همین دلیل معاونین فرماندار، دادستان و فرمانده نیروی انتظامی در مسجد حضور پیدا کردند.



تصویر: اعتراضات نیشابور

به گفته خیرگزاری داخلی ابتکار، "حجت الاسلام موسوی" دادستان عمومی و انقلاب ضمن "انتقاد" از این شعارها، خطاب به معترضین گفته است: "آقایان و خانم هایی که از گوشه و کنار آمدند و به این غائله پیوستند و شعارها و حرف هایی را زدند، همه این ها ثبت شده است و شناسایی شده است، ما بنایمان بر مدارا است [...] اما خدا نکند روزی برسد که در شعار و عمل بخواهید حرکتی را انجام دهید که در مقابل نظام و مسئولین عالی نظام قرار بگیرد" و این که "شان نیشابوریان عزیز و بزرگوار خیلی بیشتر از این حرف هاست، من خیلی عذرخواهی می کنم برای یک یا دو عدد مرغ بیابیم در خیابان ها راه برویم، شعار بدهیم، یک عده ای از گوشه و کنار سوء استفاده بکنند!" اما این جناب "دادستان

عمومی و انقلاب" نمی تواند یا نمی خواهد درک کند که علت طغیان های خیابانی در نیشابور، بر سر "دو عدد مرغ" نیست، که این خود معلول بحران های اقتصادی و سیاسی موجود در سطح جامعه است که هزینه های آن بیش از سه دهه از سوی هیئت حاکمه بر گرده طبقه کارگر انداخته شده است. اعتراض به گرانی مرغ تنها جرقه کوچکی است علیه سیاست های یک نظام سرمایه داری استبدادی که از یک گوشه ایران آغاز می گردد و سپس به سرعت به سایر شهرها و مناطق گسترش می یابد.

نگاهی به آمار و ارقام، و علل بحران گرانی گوشت مرغ

صنعت مرغداری ایران در طی سال های گذشته، چه در حوزه تولید و چه توزیع، با مشکلات حادی رو به رو بوده است؛ مشکلاتی که در نتیجه آغاز طرح هدفمندسازی یارانه ها و شروع دور جدید تحریم ها، بیش از پیش تشدید گردیده است.

در حال حاضر یکی از مشکلات عمده تولید صنعت مرغداری کشور، کمبود شدید نهاده های مورد نیاز و افزایش قیمت آن ها (مانند کنجاله سویا، ذرت، ویتامین ها، واکسن، سوخت حمل و نقل و غیره) است. رئیس جامعه دامپزشکان و فعال صنعت مرغداری، در اسفندماه سال گذشته اعلام کرده بود که میانگین قیمت نهاده های دامی برای طیور به بیش از ۷۰ درصد افزایش یافته و قیمت برخی محصولات، از جمله سویا در بازار، بیش از ۱۰۰ درصد رشد داشته است. از آن جا که تاکنون بخش عمده نهاده های مورد نیاز مرغداری ها (سویا، ذرت، ویتامین ها) از خارج کشور تأمین می شده است- بنا به گفته دبیر انجمن صنفی مرغداران استان اصفهان در تیر ماه ۱۳۹۰، نزدیک به ۹۰ درصد نهاده ها- بنابراین به خوبی می توان تأثیرات وخیم تحریم ها را در این قسمت ملاحظه کرد.

به علاوه سهم مرغداری ها در مصرف سوخت بسیار بالاست و آزادسازی قیمت سوخت در قالب طرح هدفمندسازی یارانه ها به روشنی تبعات منفی خود را در این بخش آشکار کرده است. طبق آمار موجود، ۴۰ درصد از مصرف بخش کشاورزی و حدود ۵.۲ درصد

از کل مصرف سالانه کشور، سهم مرغداری ها بوده و به گفته دبیر انجمن صنفی پرورش دهندگان مرغ گوشتی ایران، مصرف سوخت مرغداری ها در کشور، سالانه ۳ میلیارد لیتر است که عمده آن را گازوییل تشکیل می دهد. اما نیاز مرغداری ها به سوخت، فقط نیازهای مستقیم آن ها از جمله مصارف گرمایی واحدها را در بر نمی گیرد، بلکه سایر بخش های مرتبط را- مانند حمل و نقل که جابهجایی کالاهای مورد نیاز مرغداری ها همچون جوجه یک روزه و دان را بر عهده دارند- نیز شامل می شود.^۱ بنابراین افزایش قیمت سوخت به دنبال طرح هدفمندسازی یارانه ها، به صورت مستقیم و غیر مستقیم موجب افزایش قیمت تمام شده کالاها و خدمات مورد نیاز مرغداری ها شده و در نتیجه قیمت تمام شده گوشت مرغ هم افزایش یافته است.

قیمت جوجه یک روزه گوشتی نیز طی ماه های اخیر به شدت دچار نوسان و روند صعودی بوده است (به عنوان مثال، بنا به گزارش خبرگزاری فارس، مورخ ۱۳ خرداد ۱۳۹۱، قیمت هر قطعه جوجه یک روزه گوشتی در اردیبهشت ماه سال جاری نسبت به فروردین ماه، ۵۸ درصد افزایش یافته بود) که این مسأله خود به تنهایی پیامدهای منفی بسیاری برای تولید مرغ و تخم مرغ در سطح کشور داشته است.

در این میان دبیر انجمن صنفی مرغداران اصفهان نیز در فروردین ماه امسال از کمبود واکسن مورد نیاز مرغداری ها در ایران و ابهامات آتی این صنعت صحبت کرده بود. در حالی که میانگین نرخ تلفات مرغ در کشورهای جهان بین ۴ تا ۴.۵ درصد است، ولی در ایران این رقم براساس آمار رسمی ۹ درصد می باشد و دست اندرکاران صنعت مرغداری، رقم تلفات را حتی بیش از این می دانند. وجود باندهای مافیایی در زمینه داروهای طیور نیز این مشکل را چند برابر کرده است. نیاز به توضیح چندانی نیست که این باندهای مافیایی، نه مستقل از حاکمیت بورژوازی در ایران، بلکه دقیقاً بخشی از خود آن هستند؛ باندهایی که برخی از آن ها

^۱ "نابسامانی های صنعت مرغ گوشتی در ایران"، مهرداد مهرپور محمدی، ۳۰ تیر ۱۳۹۱

مسبب بروز این بحران فعلی و فشار مضاعف به طبقه کارگر و اقشار کم‌درآمد و زحمتکش‌ان جامعه هستند.

هرازچندگاهی طی پروسه رقابت‌ها و درگیری‌های درونی رژیم، "تهدید" به "افشا" می‌شوند.

در زمینه توزیع نیز ما با تعدادی از واردکنندگان انحصاری و شمار زیادی از واسطه‌ها رو به رو هستیم که از طریق افزایش قیمت‌ها (از بخش نهاده‌ها گرفته تا بخش کالای نهایی مورد فروش در بازار) سودهای کلان می‌برند. تا همین اواخر "حاج جواد مدلل" - مالک کارخانه سیمان سامان غرب، مجتمع کشت و صنعت ماهیدشت کرمانشاه (تولید کننده روغن نباتی نازگل)، شرکت آب آشامیدنی دالاهو و مجتمع کارخانجات روغن نباتی کشت و صنعت شمال - به عنوان تنها وارد کننده خوراک دام و طیور به کشور مطرح بود که در خبرگزاری فارس (اسفندماه ۱۳۹۰) و سپس در سایر خبرگزاری‌ها و رسانه‌های حکومتی، از "حذف" او صحبت شد.



تصویر: صف خرید مرغ در خوزستان

پیامدهای جبران‌ناپذیر گرانی مواد غذایی بر سلامت جامعه

واقعیت اینست که افزایش قیمت گوشت مرغ، تنها یک قلم از میان اقلام خوراکی سبد مصرفی خانوارها را تشکیل می‌دهد. روزنامه شرق، در مطلبی با عنوان "امنیت غذایی در چالش" (۲۱ تیر ۱۳۹۱)، ضمن اشاره به آمارهای منتشر شده در خصوص وضعیت تغذیه در ایران تا پیش از آغاز موج فزاینده گرانی‌ها، می‌نویسد: "بر اساس این آمار، تا پیش از این خانوار شهری ۲۳.۲۹ درصد از هزینه کل زندگی خود را به خوراک اختصاص می‌دادند. با این حال تخمین زده می‌شود که بیش از ۲۰ درصد از جامعه، دسترسی اقتصادی کافی به غذا نداشته باشند و همچنین حدود ۵۰ درصد مردم برای تأمین سیری سلولی دچار مشکل باشند. آمارها همچنین کمبود انرژی در یک‌چهارم مردم و نیز کمبود دریافت ریزمغذی‌ها را در نیمی از مردم نشان می‌دادند. ۵۴۰ هزار کودک دچار کمبود وزن و سوء تغذیه، ۸۰۰ هزار کودک زیر پنج سال دچار کوتاهی قد و از طرفی ۴.۶ درصد پسران و ۱.۴ درصد دختران نوجوان دچار چاقی، از نکات نگران‌کننده وضعیت پیشین بوده‌اند. همچنین بر اساس بررسی محققان خانه کشاورز، دستکم چهار دهک جامعه قدرت و توان مصرف پروتئین حیوانی

مضاف بر این، تمامی فشارهای موجود منجر به شدت گرفتن روند ورشکستگی و یا تعطیلی مرغداری‌ها شده است. روزنامه جام جم (۴ خردادماه سال جاری) از "مرغداری‌های قم در مرز ورشکستگی" خبر داد و اخیراً نیز زمانی‌راد، عضو هیئت مدیره اتحادیه مرغ گوشتی، طی مصاحبه‌ای با باشگاه خبرنگاران خوزستان (۱۹ مرداد) اعلام کرده است که "در خوزستان بیش از یک هزار واحد مرغداری وجود دارد که از این تعداد هم اکنون ۷۰۰ واحد فعال و مابقی غیرفعال هستند. به عبارتی در حال حاضر ۳۰ درصد واحدهای مرغداری در خوزستان تعطیل یا ورشکسته هستند."

آن چه باید مورد توجه قرار گیرد اینست که از یک سو شیوه تولید سرمایه‌داری - که در آن تولید کالاها و خدمات، نه برای رفع نیاز اجتماعی، بلکه برای کسب سود صورت می‌گیرد - به همراه حجم بالای فساد مدیریتی در همه عرصه‌های تولید و توزیع و همچنین وجود یک بورژوازی فربه که برای ارتزاق خود به دور واردات انحصاری چنبره زده است، و از سوی دیگر آغاز تحریم‌ها و فشارهای امپریالیستی به فرزند "ناخلف" خود، یعنی رژیم سرمایه‌داری ایران، همگی

دوم؛ باید اضافه کرد که بحران مواد غذایی حتی پیش از آغاز تحریم ها نیز وجود داشته است. در واقع تحریم های فعلی از سوی امپریالیسم، با محوریت بانک مرکزی و صنایع نفتی و پتروشیمی ایران، چه "هوشمندانه"تر باشد و چه درکل حذف گردد، اصل وجود بحران و ناگزیر بودن آن را بدون تغییر می گذارد. تأثیر تحریم ها را تنها در افزایش "شدت" بحران اقتصادی-اجتماعی-سیاسی درونی نظام می توان جستجو کرد. به علاوه هم تحریم های خارجی و هم سیاست های داخلی رژیم (مانند حذف تدریجی یارانه ها)، به طور مستقیم به طبقه کارگر ایران و اقشار کمدرآمد جامعه ضربه وارد خواهد کرد. به همین خاطرست که مبارزه ضد سرمایه داری، می باید تماماً علیه سرمایه داری داخلی و سرمایه داری جهانی صورت بگیرد. تأکید روی این موضع گیری، از آن جهت است که وضعیت دشوار معیشتی در داخل ایران، به همراه تهدیدهای نظامی و فشارهای خارجی، به بروز دو گرایش خطرناک در سطح جامعه انجامیده است. گرایشی که سعی می کند با متوسل شدن به حمله نظامی خارجی و "دخالیت بشردوستانه"، به زعم خود رژیم کنونی و فقر و فلاکت ناشی از آن را از میان بردارد، و گرایشی که برعکس می پندارد قرار گرفتن در جبهه جمهوری اسلامی و مبارزه با فشارهای امپریالیسم (به ویژه در صورت وقوع یک جنگ) می تواند راه حل فلاکت موجود باشد.^۲

سوم؛ همان طور که بالاتر اشاره شد، وضعیت ایران، بدون اغراق به یک انبار باروت شباهت دارد. هر واقعه ای، هرچند کوچک و بی اهمیت جلوه کند، به راحتی می تواند به انفجار این انبار و فروپاشی نظام منجر شود. در مورد اخیر شاهد بودیم که چگونه بحران گرانی گوشت

^۲ در این مورد رجوع کنید به مطلب "مارکسیست ها و حمله نظامی امریکا به ایران"، متن سخنرانی مازیار رازی در اتاق پالتاک "احیای مارکسیسم"، ۹ فوریه ۲۰۱۲، بخش های ۱ و ۲:

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-18-01-49/343-jang1.html>

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-18-01-49/344-jang2.html>

مورد نیاز را به اندازه کافی نداشته اند که وضعیت دو دهک اول جامعه به شدت و خارج از انتظار، بحرانی گزارش شده است. در واقع با وجود اشباع بازارهای داخلی از مواد غذایی، از یک سو گرانی بیش از حد مواد غذایی در کشور با توجه به واردات فراوان، و از سوی دیگر فقر و کمبود درآمد در دهک های پایین جامعه، سبب شده جایگاه سوء تغذیه مردم ایران به جای حداقل سه درصد و حداکثر هفت درصد در منحنی های استاندارد، طبق آمار ارائه شده رقمی حدود ۲۰ تا ۴۰ درصد باشد.

این نمایی کلی از وضعیت سلامت جامعه ایران، بنابر آمار و داده های "رسمی" (و قطعاً کمتر از میزان حقیقی) است، آن هم در شرایط پیش از آغاز موج گرانی مواد غذایی. بنابراین مدافعان نظام ایران هرگز نمی توانند صرفاً آغاز تحریم ها را به عنوان مسبب ایجاد چنین شرایطی معرفی کنند. وجود این شرایط، نتیجه منطقی و ذاتی خود سرمایه داری موجود در ایران است.

ارزیابی مارکسیست های انقلابی چیست؟

اول؛ همان طور که گفته شد، بحران موجود، ریشه در ذات نظام سرمایه داری دارد؛ نظامی که در آن تولید، نه برای رفع نیازهای اجتماعی، بلکه به دنبال کسب سود صورت می گیرد. بنابراین حتی اگر رژیم جمهوری اسلامی به یک سرمایه داری متعارف، از نوع غربی آن، تبدیل شود، بحران ها در جای خود باقی خواهند ماند. دقیقاً به خاطر ماهیت شیوه تولید سرمایه داریست که کشوری همچون ایالات متحده امریکا، به عنوان پیشرفته ترین کشور سرمایه داری در جهان، نیز برخلاف تصور بسیاری با وضعیت تکان دهنده سوء تغذیه و فقر روبه روست. بحران مواد غذایی و به تبع آن وضعیت نگران کننده سلامت جامعه در ایران تحت رژیم جمهوری اسلامی، تنها بخشی از بحران عمومی اقتصادی و اجتماعی رژیم را تشکیل می دهد؛ بنابراین مبارزه برای برخورداری از شرایط معیشتی درخور یک انسان، با مبارزه علیه کلیت این نظام، به مثابه یک نظام سرمایه داری، هرچند علیل و عقب مانده، گره خورده است.

نکاتی پیرامون فعالیت قانونی و علنی تشکل های کارگری

علیرضا بیانی

پس از حمله وحشیانه پلیس و نیروهای امنیتی سرمایه داری جمهوری اسلامی به مجمع عمومی «کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری» در کرج و دستگیری قریب به ۶۰ نفر از فعالین آن در روز جمعه ۲۶ خرداد، مباحثی پیرامون کار علنی و قانونی در چارچوب نظام و متعاقباً نامه نگاری های اخیر این کمیته با «وزارت کار» و سپس «قوه قضائیه» طرح شد. البته در این جا باید گفته شود که در قیاس با طیف گسترده ای از «چپ» های مدعی دخالت گری در حوزه کارگری، میزان واکنش ها به این موضوع بسیار اندک بود. بسیاری از سازمان ها و احزاب مدعی در این زمینه، دست کم تا به امروز سکوت کرده اند و بار دیگر جلوه ای از سانتیزم خود را به نمایش گذاشته اند. شاید آن ها منتظرند که ببینند در آینده چه پیش می آید و اتخاذ کدام موضع بهتر است، تا به این ترتیب مواضع «صحیحی» اتخاذ کنند! این نوع فرصت طلبی، از خصلت های اصلی «سانتیزم» به شمار می رود. در هر حال تا کنون سه واکنش مکتوب در مورد کار قانونی و علنی، و نامه نگاری های اخیر کمیته هماهنگی وجود داشته است که قصد داریم آن ها را یک به یک بررسی و مورد نقد قرار دهیم. یکی از این واکنش ها، نوشته ای است از «محمود قزوینی» به نام «در دفاع از یک اقدام درست، در باره سیاست درست کمیته هماهنگی در نامه نوشتن به قوه قضائیه جمهوری اسلامی» و دیگری مصاحبه «یکی از اعضای کمیته هماهنگی» با نشریه آترناتیو (شماره ۱۳، تیرماه ۱۳۹۱) و سومی مطلبی است نوشته «فریدون فرزانی»، که البته در واقع عمدتاً سوالات مطرح شده را برجسته کرده است تا پاسخ به آن ها را؛ آن هم به روش تخریب طرف بحث خود که ریشه در گرایشات شبه فئودالی دارد، یا هرچه هست، دست کم نشان می دهد ربطی به دخالت نظری ندارد، با این حال به نکاتی از آن نیز در این نوشته می پردازیم.

مرغ، به اعتراض و تجمعات پراکنده منجر شد و چگونه به صورت بالقوه می توانست گسترش پیدا کند. این که احمدی مقدم می گوید «برخی افراد با دیدن این فاصله طبقاتی می گویند که خودمان چاقو دست می گیریم و حقمان را از این پولدارها خواهیم گرفت» کاملاً معنادار و نشانه ترس رژیم از شورش های آتی است. ناتوانی رژیم ایران در «سیر نگاه داشتن» مردم جامعه، نه فقط پایه بودن تمام شعارهای آن در طول ۳۳ سال گذشته مبنی بر استقلال و عزت ملی و اقتصادی، رشد علم و تکنولوژی و غیره را ثابت کرده است، بلکه روشن تر از هر دوره دیگری نشان می دهد که زمان برانداری و سرنگونی آن مدت هاست که آغاز شده!

چهارم؛ اعتراضات پراکنده نسبت به گرانی و شرایط هر روز بدتر معیشتی بارها رخ داده است. و اوضاع کنونی نشان دهنده آغاز شورش هایی وسیع تر خواهد بود. اما این شورش ها که بعضاً می تواند بسیار رادیکال تر از پیش بینی حتی پیشروان کارگری باشد، بدون رهبری و کانالیزه شدن به راحتی سرکوب و یا منحرف می شود. یقیناً این امکان وجود دارد فعالین کارگری و مارکسیست های انقلابی حتی به صورت تصادفی در اعتراضات خودجوش قرار بگیرند، که در این حالت باید سعی کنند تا حد امکان شعارهای صحیح و منطبق با وضع موجود را در چنین تجمعاتی برجسته کنند. اما وظیفه مهم تر اینست که پیش از آغاز این اعتراضات بالقوه، در سطح محلی تدارک ببینند (ایجاد هسته های چند نفره مخفی در سطح محلات و مرتبط شدن این هسته های مختلف با یکدیگر به وسیله کارگران و جوانان شورشی، از ضروریات این اقدام است)، چرا که تنها با حضور «متشکل» و برنامه ریزی شده – هرچند با نیرویی اندک- در این گونه اعتراضات است که می توان تأثیر گذاشت و به آن سمت و سو داد، و این شدنی نیست، مگر با تشکیل یک حزب پیشتاز کارگری.

شورای دبیری

۲۲ مرداد ۱۳۹۱



مرتکب تناقضاتی می شود که در ذیل به آن ها اشاره خواهیم کرد.

محمود قزوینی در بدو امر، نفس نامه نگاری بین کمیته ای از فعالان کارگری در ایران با نهادهای جمهوری اسلامی و نهاد های حقوق بشری جهان را یکی می داند؛ اما خود ناچار می شود هیولای جمهوری اسلامی را به گونه ای نشان دهد که تو گویی یک «حکومت فاشیستی»، به معنای دقیق کلمه، در ایران بر سر قدرت است؛ در نتیجه نامه ای که به قوه قضائیه آن نوشته می شود، در واقع به معنی نوشتن نامه از طرف «مبارزان ضد سرمایه داری» داخل کشور به «گوبلز» برای دریافت مکان تجمع یا درخواست آزادی دستگیرشدگان است! با این فرق که در این نامه، توجه «مسئولان محترم دولتی» را به اصل ۲۶ قانون اساسی جلب می کند.* اصلی که شروط آن، دست و پای فعالیت ضد سرمایه داری را ده بار بیشتر از روزنه باریک فعالیت، بسته است!

در گزارشات کمیته هماهنگی و اعضای کمیته هماهنگی، از یورش وحشیانه چکمه پوشان سرمایه داری این گونه یاد می شود «افرادی که به ما کارگران در آن منزل حمله کردند، صد برابر از نیروهای اسرائیل وحشی تر بودند». نشریه آترناتیو نیز خود در ستونی مجزا، پیدایش و ظهور فاشیسم را هشدار می دهد و در ستونی دیگر مصاحبه با یکی از اعضای کمیته همانگی را منعکس می کند که در دفاع از کار علنی و قانونی در همین نظام توضیحاتی داده است، بدون این که نشریه مذکور از وی بخواهد که نام علنی خود را ذکر کند! در این حالت، قبل از این که در ذهن خود این سؤال را مطرح کنیم که پس کار غیر علنی و غیر قانونی در کدام وضعیت در سنت جنبش انقلابی به ثبت رسیده است، بد نیست این قسمت از توضیحات محمود قزوینی را بخوانیم که می گوید:

« اگر کسی در ایران جرأت کند و در رابطه با دستگیری یک بهایی به ارگان های رژیم نامه بنویسد و به جای اعتراض یک توضیح کوتاه بخواهد، حتماً جایش در جایی بدتر از آن بهایی دستگیر شده و اتهام و شکنجه هایی که

محمود قزوینی در مقاله خود از کار قانونی و علنی دفاع کرده است و آن را « امری ساده و بدیهی برای نهادی که دارد در ایران فعالیت می کند» می شناسد. او می گوید:

«برخلاف جریانات رفرمیست نامه نوشتن نهادهایی مانند "کمیته هماهنگی برای کمک" و اتحادیه آزاد کارگران ایران و.... به ارگان های رژیم، فعالیت این نهادها محسوب نمی شود و جایی را در فعالیت آن ها اشغال نمی کند و انتظاری را در ذهن کسی ایجاد نمی کند. بلکه نامه نوشتن به ارگان های رژیم که به ندرت هم از طرف این نهادها انجام می گیرد، بخشی از سبک و شکل کار هر نهاد قانونی و علنی است. مخالفین این نامه نگاری معلوم نیست با نفس نامه نوشتن به ارگان های رژیم مشکل دارند و یا با نامه نوشتن نهادهای نیمه قانونی فعال در ایران به مسئولین رژیم. اگر با نفس نامه نوشتن به ارگان های رژیم مخالفت دارند، چرا تاکنون به فراخوان های کانون ها و نهادها و احزاب ایرانی در خارج کشور به اتحادیه های کارگری و نهادهای حقوق بشری جهان برای فرستادن نامه اعتراضی به ارگان های رژیم معترض نشده اند؟ چرا به کارگرانی که جلوی مجلس و ریاست جمهوری اجتماع کرده اند و با نمایندگان و مسئولین رژیم مذاکره کرده اند، انتقادی نکرده اند؟»

در این جا محمود قزوینی نوعی سرگردانی یا عدم درک صحیح از اصل موضوع را به نمایش می گذارد. به همین دلیل است که بحث او سراسر در حوزه حقوقی و طبق «منطق ریاضی» مطرح می شود، حال آن که انتظار دخالت گری در این موضوعات، دخالت گری کمونیستی با ویژگی های یک بحث کمونیستی است. ایشان از منطق کسی که «رطب خورده ای» را سرزنش می کند که چرا به سایرین می گوید رطب نخورید، استفاده کرده و نوشتن نامه به جمهوری اسلامی را به دلیل عدم اعتراض از سوی مخالفین نامه نگاری با نهاد های حقوق بشری جهان توجیه می کند! اما یک نقد کمونیستی از این موضوع، به جای قرار گرفتن در حوزه حقوقی، نیازمند استدلالاتی است که مرتبط با استراتژی کمونیستی و مربوط به پیشبرد جنبش طبقه کارگر باشد. چون استدلالات محمود قزوینی چنین نیست، در نتیجه

۷

بلکه سبک ساده نشان دادن لولوی سندیکالیسم و نشان دادن فاصله کمیته هماهنگی با آن هم مطرح است. بالأخره باید روزی معلوم گردد که کمیته هماهنگی در همه حیات عملی خود چه اختلاف اساسی با سندیکا و سندیکالیسم داشته که همواره رادیکال بودن خود را از غیررادیکال بودن سندیکالیست ها استنتاج کرده است. این روش اثبات رادیکال بودن کمیته هماهنگی عجیب مورد علاقه کسانی است که اصلاً علاقه ای به ورود و بررسی ماهیت فعالیت آن ندارند، بلکه تنها اعلام وجود آن را در شرایطی که نامه نوشتن برای آزادی یک بهایی، با "از زندگی خود گذشته" هم معنی می شود، کافی می دانند. کلیشه سازان مبارزات رادیکال و غیر رادیکال همواره سندیکا و سندیکالیست ها را الگوی غیر رادیکال نشان دادند، در صورتی که در همه این مدت اگر اعتصاب ضد سرمایه داری صورت گرفته و استخوان های کسی در زندان خرد شده باشد، مربوط به همین سندیکالیست های "غیر رادیکال" بوده است و نه رادیکال های کلامی. درک مغشوش از فعالیت سندیکایی در شرایط کنونی ایران و اینهمانی کردن با سندیکاهای زرد و سازشکار در سطح جهان، همان مقدار ناشیانه است که نامه نگاری به مقامات جمهوری اسلامی را در هر شرایطی امری ساده و بی اشکال معرفی کردن، با این تصور که «جنس» آن متفاوت است! با این درک مغشوش است که محمود قزوینی می نویسد:

« اما نامه نویسی و رابطه جریانات رفرمیستی با ارگان های رژیم از اساس بر مبنای دیگری قرار داشته است. هم رابطه و نامه نگاری با ارگان های رژیم در فعالیت های آن ها جایگاه بسیار پررنگی را اشغال می کند و هم روح نامه هایشان بر سیاست دیگری متکی است.»

بالأخره به جایی رسیدیم که مبنایی برای نامه نویسی به ارگان های رژیم نشان داده شود و آن عبارت از این است که نامه نگاری «جایگاه بسیار پر رنگی» را اشغال نکند، زیرا در غیر این صورت یا الگوی «از جان گذشتگی» ناقص خواهد بود و یا این «از جان گذشتگی» تنها شامل نامه های غیر رفرمیست ها می شود! و دیگر این که «روح نامه ها بر سیاست های دیگری متکی» نباشد. در

باید تحمل کند هم حد و حسابی نخواهد داشت. کسی هم در ایران به سراغ این مسأله بسیار خطرناک نمی رود. اما اگر کسی در ایران خود را به آب و آتش زد، از زندگی خود گذشت و نامه ای در اعتراض به دستگیری یک بهایی به قوه قضائیه نوشت، دیگر معترض به این نامه نگاری معلوم نیست در روی زمین زندگی می کند یا مریخ. نامه کمیته هماهنگی به مسئولین وزارت کار و قوه قضائیه، شبیه به نامه نگاری یک از جان گذشته فرضی ما در رابطه با دستگیری بهاییان است.»

به نظر ما این دیگر تنها نمایش یک سردرگمی معمولی نیست، بلکه تبلیغ سبک مبارزه «امام حسینی» به جای مبارزه ضد سرمایه داری با تکیه بر سنت انقلابی است.

چرا در شرایط سیاسی کشوری که در آن برای نوشتن نامه اعتراضی علیه دستگیری یک بهایی، هزینه ای برابر با عضویت در یک هسته انقلابی برانداز وجود دارد، باید نامه نگاری را انتخاب کرد و نه ساختن هسته های مخفی انقلابی را؟ چرا در شرایطی که رژیم سرمایه داری حاکم بر آن تحمل آب بازی عده ای جوان در پارک را ندارد و آن ها را دستگیر می کند، نامه نوشتن به «مسئولان محترم» آن با درخواست نامه نگاری نهادهای حقوق بشری به جمهوری اسلامی اینهمانی می شود؟ اگر تنها در یک شرایط و تنها یک بار قرار باشد ارسال نامه به نهادهای حکومتی نظیر حکومت جمهوری اسلامی جایز نباشد، آن کدام شرایط خواهد بود؟ این موضوعی است که پایین تر به بررسی آن خواهیم پرداخت. محمود قزوینی می گوید:

«نامه های کمیته هماهنگی از نوع نامه های هیئت مؤسسان سندیکایی نیست که از مسئولین رژیم درخواست اجرا و اصلاح فصل ششم قانون کار را داشتند و در نامه شان خواهان اجازه دادن به ظهور دفاتر سندیکایی غیبی شان می شدند که به قولشان مدتی غیرفعال بوده اند!»

در این جا موضوع فقط بی توجهی به مضمون نامه اعضای کمیته هماهنگی خطاب به قوه قضائیه و یادآوری اجرای اصل ۲۶ قانون اساسی که محتوای آن به معنی اسارت مطلق، به بهانه حق آزادی است، نمی باشد؛

کورمال کورمال دارند شیوه و سبک کار خود را می آموزند.»

در این جا موقتاً از این می گذریم که آیا واقعاً نشانه بلوغ، هرچند کورمال کورمال، نامه نگاری به قوه قضائیه و جلب توجه آن به اصل ۲۶ قانون اساسی که آزادی فعالیت را مشروط به حفظ اساس جمهوری اسلامی می داند، است؛ و این که آیا این غیر از همان «سیاستی دیگر»، یا همان که رفرمیستی نیست، محسوب می شود. اما از ذکر این نکته نمی گذریم که گوینده این جملات تنها عدم بلوغ سیاسی خود را در قالب بالغ نشان دادن کمیته هماهنگی به دلیل این نامه ها، به نمایش می گذارد. «محمود صالحی» از اعضای مؤسس کمیته هماهنگی در تاریخ ۱۳۸۷/۱۲/۱۲، در مطلبی با عنوان «ما همه خواستار افزایش دستمزد هستیم» چنین می نویسد:

« شاید امروز کسانی تازه از راه رسیده، کارگران را برای افزایش دستمزد به نوشتن نامه و طومار راهنمایی کنند. اما این افراد هر چند هم که نیت خیر داشته باشند، که من یقین دارم که دارند، نمی توانند راه به جایی ببرند. من به عنوان یک هم طبقه از این دوستان سؤال می کنم: آیا با نوشتن نامه و طومار می توان به افزایش دستمزد رسید؟ جواب منفی است. چرا چون ما کارگران هیچ نماینده ای در شورای عالی کار نداریم تا از مطالبات ما کارگران دفاع کنند»

البته محمود قزوینی فردی تازه از راه رسیده نیست. او قبلاً شاهد روش های علنی گرای و فعالیت قانونی در حوزه دانشجویی بوده است که ضربه مهلکی بر کل جنبش دانشجویی وارد کرد؛ ضربه ای که حتی بر جنبش کارگری نیز تأثیر گذاشت. بلوغ مورد نظر محمود قزوینی قبلاً در ماجراجویی های تشکیلاتی که در آن فعالیت می کرد، آزمایش شد و نشان داد که نه تنها بالغ نیست، بلکه حتی با شکل جنینی فعالیت سیاسی هم آشنایی نداشته است. تجلی بلوغ مورد نظر وی، تشکیلات دانشجویی "داب" است که قانونی و کاملاً علنی فعالیت می کرد و به این ترتیب نبض جنبش دانشجویی را در دستان سرکوبگران جمهوری اسلامی قرار می داد.

این جا نه معلوم می گردد رفرمیسم و جریان رفرمیستی چیست و کیست و نه «سیاست دیگر» چه نوع سیاستی است! این فرمول سانتریستی می تواند مورد استفاده همه گرایشات از جمله خود گرایشات رفرمیستی هم باشد. دقیقاً مانند فرمول «رادیکال بودن» که عده ای از آن به راحتی آب خوردن به معنی رادیکال بودن خودشان استفاده می کنند. از این کلی گویی ها هرگز چیزی قابل فهم بیرون نخواهد آمد و عمدتاً به جای ماست مالی به کار می آید. باید شاخص های دقیقی برای رادیکال بودن در شرایط مختلف و همچنین رفرمیسم در اختیار داشت و روشن کرد که غیر رفرمیست ها را چگونه می توان تشخیص داد، از عملکرد انقلابی و یا از اسامی و ادعاهای آن ها. بالاخره باید روشن گردد که نامه نگاری به جمهوری اسلامی به معنی ازجان گذشتگی است به شرط این که نامه نگار رفرمیست نباشد؛ و یا نامه نگاری در حاکمیتی که راه و بیراه فاشیستی معرفی می شود و به همین دلیل هم نیازمند از جان گذشتگی است، خود جریانی را در مسیر رفرمیسم قرار می دهد؟ محمود قزوینی این موضوع را این گونه توضیح می دهد:

« نامه نوشتن به وزارت کار و یا هر مقام مسئول شهرداری و بخشداری محل برای در اختیار داشتن محلی برای برگزاری جلسات و یا نامه نوشتن به قوه قضائیه برای آزادی اعضای دستگیر شده تشکلشان برای هر نهاد و تشکلی که به شکل علنی و نیمه قانونی در ایران فعالیت می کند، یک امر ساده و بدیهی است. تازه آن کسی که جرأت می کند و نامه برای برگزاری جلسه و یا اجازه نامه برای برگزاری تظاهرات را نزد ارگان های رژیم می برد، باید پیه بسیاری چیزها را به تن بمالد. این در شرایط جمهوری اسلامی خود به یک فداکاری احتیاج دارد. همان گونه که وکیلی که وکالت آن ها را قبول می کند و از آن ها در چهارچوب قوانین رژیم دفاع می کند، دست به فداکاری بزرگ می زند.

نامه کمیته هماهنگی به قوه قضائیه که در میان فعالین رادیکال کارگری برای اولین بار است صورت گرفته، نشانه بلوغ این نهاد است. نشانه این است که این نهادها

به آن زمان به وجود آمده است که امروز نوشتن نامه به قوه قضائیه توهم به حساب نمی آید. سطحی ترین و دم دستی ترین پاسخ احتمالی می تواند این باشد که گفته شود آن نامه برای افزایش دستمزد و این نامه برای آزادی زندانی سیاسی است! این نوع پاسخ ها به معنی «توضیح» دادن چیزی برای توضیح ندادن است که ظاهراً «فریدون فرزامی» در این زمینه مهارت کافی دارد. او در نوشته ای تحت عنوان «توضیحی درباره انتقادات اخیر به کمیته هماهنگی!» می گوید:

«پی نوشت: پرداختن به باقی ادعاهای عجیب و گاه مضحک علیرضا بیانی مانند این که "چنانچه با این نوع درخواستها موافقت حاصل شود، چه فایده ای برای خود جمهوری اسلامی در پی خواهد داشت. . ." و سوءاستفاده های احتمالی حاکمیت، درست مانند این است که بگوییم شعار "آزادی زندانیان سیاسی" را سر ندهیم چرا که اگر حاکمیت زندانیان سیاسی را آزاد کند، آن گاه قادر خواهد بود که در اذهان مردم توهم ایجاد کرده و خود را حاکمی مهربان جا بزند!»

این اشاره فقط یک قیاس مع الفارق نیست، سفسطه به معنی اخص کلمه است. این گونه اشارات مخصوص کسانی است که می خواهند «نظریه پردازی» کنند، اما در عین حال نظری هم ندارند! حال که فریدون فرزامی موضوع را به سطح خفقان آور الفبا تنزل می دهد، ناچاریم به او در همین سطح پاسخ دهیم که شعار آزادی زندانیان سیاسی بخش مهمی از یک مبارزه سیاسی برای بسیج توده ای و با اتکا به همان تودها است؛ اما عجز و ناله و ارسال نامه به قوه قضائیه حکومتی که حملاتش «صد برابر از نیروهای اسرائیل وحشی تر» توصیف می شود، یا مقدمه مماشات است و یا ادامه آن؛ این دو به هیچ وجه قابل قیاس با یکدیگر نیستند. ایشان برای فهم تفاوت این دو موضوع لازم است به یاد داشته باشد که شعار آزادی زندانی سیاسی در اعتراضات علنی و در دل یک جنبش بیان می شود و با نامه ای مخفیانه به وزارت کار برای درخواست تجمع علنی تفاوت اساسی دارد. اولی نیازمند تکیه به توده ها و دومی نیازمند حمایت قشر نازک رفرمیست ها است. در هر صورت ایشان با مثالی

منظور جمهوری اسلامی از فعالیت قانونی دقیقاً همین است، یعنی به دست آوردن حلقه ای برای کشف سایر حلقه های فعالیت های سیاسی. برای جمهوری اسلامی سخت نیست تا هر لحظه ای که اراده کند، به تشکیلات علنی و قانونی حمله ور بشود، کل آن را از بین ببرد و از این طریق به کل بدنه یک جنبش صدمه وارد کند. جمهوری اسلامی بارها چنین کرده است. به این موضوع پایین تر برمی گردیم؛ اما در این جا بد نیست اشارات دیگری به نوشته محمود صالحی داشته باشیم تا ببینیم می توانیم متوجه شویم که این نوشته ها مربوط به دوره عدم بلوغ یا دوره بلوغ مورد نظر محمود قزوینی است:

« نوشتن نامه و طومار در کشوری که حتی روزجهانی کارگر جرم است و کارگران را به جرم شرکت در اول ماه مه زندانی و یا شلاق می زنند، چه معنایی دارد؟! » (همان جا)

نکته با اهمیت در این جا «شرایط کشور» برای نوشتن نامه است، اما از نظر محمود قزوینی صرف نامه نوشتن نشانه «گذشتن از جان و نشانه بلوغ» است، مشروط به این که «روح نامه بر سیاست دیگری متکی نبوده و رفرمیستی نیز نباشد!» اما از این گذشته آیا شرایط کشور در این روزها بهبودهایی نسبت به سال ۸۷ داشته است؟ در آن سال محمود صالحی می گوید :

« اگر امروز یک عده می خواهند با نوشتن نامه و طومار کارگران را چشم انتظار نگه دارند، به نظر من جز توهم چیز دیگری نیست. اعتراض به افزایش دستمزد هر سال از طرف خانه کار هم سر داده می شود و روزنامه کار و کارگر هر روز چند مطلب در مورد افزایش دستمزد را به چاپ می رساند، آیا این اعتراض تا به امروز توانسته وارد یک فاز عملی شود و کارگران را برای یک اعتصاب سراسری آماده کند؟ مسلماً نه.» (همان جا)

به راستی چرا نوشتن نامه برای افزایش دستمزد در آن سال از نظر محمود صالحی جز توهم چیز دیگری نیست، اما از نظر محمود قزوینی «از جان گذستگی» به شمار می آید و حقیقتاً چه تفاوتی در شرایط کنونی نسبت

که می زند، به جای صراحت بخشیدن به موضوع، اصل موضوع را استتار کرده است.

آیا نوشتن نامه به طور کلی مجاز نیست؟

این مستقیماً به شرایطی بستگی دارد که می توان در آن شرایط از این نوع تاکتیک ها استفاده کرد. نامه نگاری به نهادهای دولت سرمایه داری فی نفسه دارای اشکال نیست؛ اما بسیار مهم است که شرایط آن به درستی تحلیل شود؛ ضمن آن که پارامترهای ضروری دیگر مورد نیاز آن نیز در نظر گرفته شود تا حاصل کار، منفعت «دریافت کنندگان» آن به جای «ارسال کنندگان» نباشد. در شرایطی که یک پای جمهوری اسلامی لب گور است و در شرایطی که هیچ توهمی نسبت به آن در توده های علی العموم وجود ندارد. در شرایطی که انواع بحران ها دامن این رژیم را گرفته است و باندهای درونی آن خود افشاگر خود هستند. در شرایطی که باوجود حرام بودن خونریزی در روزا «عاشورا» طبق قوانین دینی رسمی خودش، اما در همین روز جلوی چشم هزاران نفر، نیروهای سرکوبگرش را با ماشین نظامی به روی مردم می فرستاد. در شرایطی که هر روز عامدانه برای ارباب در انظار عمومی عده ای را به دار می آویزد، در شرایطی که جناح های ریزش کرده از خود این رژیم آن را غیر قابل اصلاح می بینند و به نتیجه براندازی اش می رسند و در شرایطی که ...، نوشتن نامه به قوه قضائیه و درخواست آزادی دستگیر شدگان، در بهترین حالت مصداق این جمله است که مصاحبه کننده عضو کمیته هماهنگی با نشریه آلترناتیو نسبت به منتقدین نامه نگاری ها می گوید :

« این منتقدین در خارج از گود جنبش کارگری ایران هستند و پایشان روی زمین سفت فعالیت در چارچوب حاکمیت سرمایه داری در ایران نیست.»

و در بدترین حالت، به معنی چرخش به راست و مماشات است. زمین فعالیت در چارچوب حاکمیت سرمایه داری در ایران، سفت تر از زمین سلول انفرادی در یک زندان در تبعیدگاه برای یک زندانی با بیش از ده سال حکم نیست که از آن جا نامه به نهاد های حقوق بشری نوشته

و نهادهای همین رژیم را افشا کرده است و نقطه اعمال فشار را به آن ها نشان می دهد. مصاحبه کننده با نشریه آلترناتیو می گوید:

« پر واضح است که کمیته هماهنگی از روز اول تشکیل خود، مبنای کار را بر فعالیت علنی قرار داده است، به این دلیل ساده که ایجاد تشکل کارگری حق مسلم و انسانی همه کارگران چه در ایران و چه در کشورهای دیگر است. بیانیه اعلام موجودیت کمیته هماهنگی در اردیبهشت ۱۳۸۳ مؤید همین امر است.»

آیا این به آن معنی است که شرایط هیچ وقت تغییر نخواهد کرد و فعالیت علنی مختص همه شرایط نیز هست؟ همین امروز بسیاری شعارنویسی ها (به جای نامه نگاری) علیه رژیم از سوی مردمان حتی غیرسیاسی بر در و دیوار و باجه های تلفن به صورت خودجوش، اما مخفیانه، انجام می شود. اگر آن ها بخواهند الگوی خود را از کمیته هماهنگی و مبنای آغازین آن اقتباس کنند که یا باید فعالیتشان را تعطیل نمایند و یا در بهترین حالت بروند گوشه زندان.

در شرایطی که به هر ترتیب و به هر سختی که می شد تجمعی و مراسمی برگزار کرد، سندیکای کارگران شرکت واحد که در آن موقع از سوی مثلاً «رادیکال ها» سخت مورد انتقاد و اتهام فرمیستی بود، اعتراضات و اعتصاب ضد سرمایه داری سازمان داد. آن ها که معتقد به فعالیت قانونی و علنی بودند، به این علت که پایشان روی زمین سفت بود، از مبارزه صنفی شروع کردند و همین مبارزه، مبارزه سیاسی را به آن ها تحمیل کرد و این خود بلافاصله به سطح مبارزه ضد سرمایه داری تبدیل شد. فعالان علنی سندیکا وقتی متوجه دستگیری رهبران خود شدند، بلافاصله مخفی شدند و اعتصاب خود را در شرایط مخفی سازمان دادند. شرایط مشخص به گونه ای است که می تواند فعالان معروف به «فرمیست» را به فعالان «ضد سرمایه داری» تبدیل کند و مدعیان «رادیکال» را به بی عملی و بیان یکسری ادعاهای تو خالی بکشاند. کمیته پیگیری با وجود ضعف هایی که فریدون فرامرزی در نوشته مذکور به آن ها

۱۱

دارد. هرچند همه این نهادها به هر رو مدافع نظام سرمایه داری هستند، اما هرکدام از آن ها روش های مختلفی را پیش می برند. مثلاً سازمان جهانی کار که خود یک نهاد امپریالیستی است، مقوله نامه هایی را به تصویب می رساند که به موجب آن کارگران حق ساختن تشکل مورد نظر و بدون کسب اجازه از دولت را دارند. انگیزه اصلی این نهاد برای تصویب این قوانین، نه منفعت کارگران که منفعت صاحبان سرمایه است. استراتژی این نهادها این است که صاحبان سرمایه و سرمایه گذاران در هر کشوری باید در میان کارگران طرف مذاکره ای داشته باشند، در غیر این صورت هرگاه اعتراضی از سوی کارگران صورت بگیرد، این اعتراض بلافاصله به شورش تبدیل می شود و دستگاه و ماشین آلات و همه چیز مصادره یا خرد خواهند شد. آن ها نمی توانند با عده وسیعی از کارگران عصیانگر مذاکره کنند، برای همین به دنبال نمایندگانی در میان آن ها می گردند که طی مذاکره با آن ها کل کارگران را متقاعد و مجاب کنند. تشکل صنفی کارگری از نظر آن ها این اهمیت را دارد و عضویت هرچه بیشتر در آن، امکان کنترل هرچه بیشتر را برای آن ها فراهم می کند. برای سرمایه داری سخت نیست که با نفوذ رفرمیسم و بورکراسی به درون این تشکلات، آن ها را مطیع خواسته های خود سازند؛ در نتیجه نگران خود تشکل صنفی نیستند، بلکه از نوع تشکلی منجرند که به مبارزه سیاسی و ضد سرمایه داری معتقد باشد، به خصوص اگر این تشکل حزب کمونیستی کارگران باشد.

یکی از دلایل مهم اشاعه رفرمیسم، مقابله با حزب طبقه کارگر است. این اواخر کار به جایی رسیده است که برخی گرایشات به بهانه مبارزه با رفرمیسم، با تشکل حزبی طبقه کارگر مخالفت می کنند! یعنی آن ها در واقع در مقابل حزب طبقه کارگر متشکل می شوند و نه در مقابل با سرمایه داری حاکم در ایران. و این در حالی است که مشکل اساسی رفرمیسم دقیقاً همین حزب است. برای این که از اصل موضوع دور نشویم، بحث بر سر اهمیت تشکیلات حزب طبقه کارگر را به مجال دیگری موکول می کنیم؛ اما همین قدر لازم است تأکید کنیم که یکی از مهمترین پارامترهای لازم برای استفاده از

اشاره می کند، یعنی علاوه بر نامه ای که در شرایط گشایش ها به اداره کار نوشته بود و خیلی زود و رو به جنبش آن را پس گرفت (تصادفاً این قسمت از قلم ایشان افتاده است!) همه جا و بی دریغ خود را به حمایت از مبارزات سندیکای شرکت واحد می رساند. از آکسیون حمایتی از اسالو در مقابل دادگاه انقلاب تا مراسم اول ماه مه در خیابان هنگام که از سوی این سندیکا برگزار شده بود (شخصاً در هردوی آن مراسم حضور داشت)، در حالی که کمیته هماهنگی مراسم جداگانه ای در ترمینال میدان آزادی برنامه ریزی کرده بود و هیچ وقت معلوم نگردید چه زمانی شروع و چه زمانی پایان گرفت!

بله، در چنین شرایطی، یعنی شرایط باز شدن نسبی فضای فعالیت علنی و برخی گشایش ها، یک نهاد کارگری می تواند نامه ای را مشروط به این که «رو به جنبش» و «علنی»، و ضمناً دارای بار و خصلت افشاگرانه باشد، بنویسد؛ تا از این طریق بتواند در قدمی برای به جلو راندن کل جنبش مؤثر واقع شود. اما این خود نیز، حتی در چنین شرایطی، نیازمند وجود حزب انقلابی قوی در جامعه است که از طریق نظارت آن، جلوی هرگونه سوء استفاده احتمالی از طرف دریافت کنندگان نامه گرفته شود. ما در ایران هرگز چنین حزبی نداشتیم و همواره این خطر وجود داشت که آغاز یک نامه نگاری قابل قبول، به مذاکرات دیپلماتیک و قرار گرفتن در زمین رفرمیسم تبدیل شود. به راستی اگر چنین ستون فقراتی وجود نداشته باشد، تشکل های مستقل و خودجوش با تکیه بر کدام تئوری انقلابی می توانند وارد این حوزه فعالیت شوند و از گزند انواع آلودگی نیز مصون بمانند. نامه نوشتن به نهادهای سرمایه داری مجموعه ای از این عناصر را طلب می کند تا از مجرا و اهداف از قبل تعیین شده، خارج نگردد. و این تازه در شرایط حاکمیت متعارف بورژوازی دمکراتیک است و نه حکومتی که این سو و آن سو «فاشیستی» هم معرفی می شود.

ارسال نامه به یک نهاد سرمایه داری و حقوق بشری در خارج از کشور، با ارسال نامه به نهاد قوه قضائیه که خود صادر کننده احکام وحشیانه است، به کلی تفاوت



سندیکاها و اتحادیه های سراسری که در آن فعالیت دارند و همزمان با درخواست از برخی نهادهای بین المللی خود بورژوازی و حقوق بشری، جمهوری اسلامی را برای آزاد کردن فعالین دستگیر شده تحت فشار قرار می دهند. در این حالت اولاً هیچ توهمی برای هیچ کس به وجود نخواهد آمد، ثانیاً با این تاکتیک از تضادهای درونی سرمایه داری متعارف و غیر متعارف به نفع جنبش کارگری استفاده شده است، ثالثاً برای آزادی دستگیرشدگان، این فرایند مؤثر است و نه درخواست آزادی زندانی از زندانبان. شخصاً به عنوان عضوی از شورای همکاری در یکی از جلسات این شورا و اتفاقاً در رابطه با آزادی محمود صالحی این بحث را مطرح کرده بودم: «ما چند راه بیشتر برای آزادی محمود صالحی از زندان نداریم. یا باید یک تونل تا سلول او حفر کنیم و از این طریق وی را آزاد کنیم. یا باید یک تیغ اهره در لای یک ساندویچ جا سازی کنیم و برای او بفرستیم که با آن میله های زندان را ببرد و از آن خارج شود. یا باید خود برویم درهای زندان را بشکنیم و او را آزاد کنیم. و یا منتظر بمانیم تا انقلاب شود و او به همراه سایر زندانبانان آزاد شود. و یا با گرفتن کمک از متحدین بین المللی خود، به نهادهای بین المللی پر نفوذی مانند آی- ال- او و سایر نهادهای مشابه که جمهوری اسلامی به دلیل تلاش برای پذیرفته شدن از سوی آن ها نمی تواند فشارشان را نادیده بگیرد، نقطه ای که باید سنگ را پرتاب کرد به آن ها نشان دهیم تا آن ها بدانند به کجا باید سنگ پرتاب کنند.» در آن جا گفته شد اگر راه دیگری به ذهن سایر رفقا می رسد لطفاً پیشنهاد کنند. پیشنهاد دیگری ارائه نشد اما به مخیله هیچ یک از اعضای جلسه نیز نامه نوشتن به قوه قضائیه به عنوان یک پیشنهاد نیز خطور نکرد. در آن هنگام این کمپین توسط متحدین بین المللی آغاز شد. در پایان زمان حبس محمود صالحی، شورای همکاری آکسیونی در مقابل دادگستری سنجندج تدارک دید که شخصاً در آن حضور داشتیم و آن را صرف نظر از برخی ضعف هایش بسیار موفق دیدم.

در زمانی که فعالین کارگری در سقز به دلیل قصد برگزاری مراسم اول ماه مه دستگیر شدند، رفقای گراپشی که خود به آن تعلق دارم، کارزار بین المللی

تاکتیک نامه نگاری به نهاد های سرمایه داری، نظارت حزب انقلابی طبقه کارگر بر این فرایند است که در غیر این صورت این تاکتیک به سادگی به ضد خود تبدیل می شود. کمیته هماهنگی با نامه ای که به قوه قضائیه جمهوری اسلامی نوشت، هرچند «چرخش به راست» خود را کامل کرد، اما نشان داد که واقعاً «مستقل» است، زیرا هیچ گرایش و جریان مدعی حمایت از کمیته های مستقل فعالان کارگری تاکنون از این نامه نگاری حمایت نکرده است. بگذریم از اینکه این سنت سانتریزم است که در این مواقع سکوت کند تا مبادا با آتش دیگران بسوزد. و بگذریم از این که استقلال یک تشکیلات، بدون حضور حزب انقلابی به مثابه ستون فقرات تشکل های مستقل کارگری، دایمی نخواهد بود و به سادگی قابلیت منحرف شدن دارد. در این جا دوباره به سفسطه یاد شده به وسیله فریدون فرزانی برمی گردیم که به طور غیر مستقیم، مخالف امکان بهره برداری جمهوری اسلامی از این نوع نامه نگاری ها است. نگرش سطحی وی این گونه فرمولبندی می شود: «درست مانند این است که بگوییم شعار "آزادی زندانبانان سیاسی" را سر ندهیم چرا که اگر حاکمیت زندانبانان سیاسی را آزاد کند آن گاه قادر خواهد بود که در اذهان مردم توهم ایجاد کرده و خود را حاکمی مهربان جا بزند!».

شعار «زندانی سیاسی آزاد باید گردد» که به شعار توده های وسیعی از مردم تبدیل می شود، به معنی فشار بر حکومت برای آزادی زندانبانان است؛ اما نامه یک گروه یا کمیته فعالان کارگری به نهادهای همان حکومت کم-ترین فشاری به آن تلقی نخواهد شد، بلکه این نوعی مذاکره محسوب می شود. مگر آن که این کمیته یا گروه سیاسی به همان توده ها رجوع نماید و از آن ها بخواهد به حکومت فشار وارد کنند. اگر این کمیته فعالان کارگری، کمیته ای رادیکال و ضد سرمایه داری باشد، حتماً باید متحدینی در جهان داشته و با آن ها مرتبط باشد. هرچند این حوزه فعالیت بخش کمونیستی طبقه کارگر است، اما در هر حال سبک کار صحیح، سبک کار همین بخش از طبقه کارگر است. به این معنی که درخواست مثلاً آزادی فعالان کارگری زندانی، به متحدینی بین المللی ارائه می شود و آن ها از طریق نیروهای خود در



جا فعالیت علنی و قانونی به نفع حکومت سرمایه داری خواهد بود. رفرمیست‌ها برای آن که در ظاهر نشان دهند نفعی برای سرمایه داری ندارند، تهدید به اعتصاب می‌کنند؛ اما اعتصابی که به اقتصاد صدمه ای نزند. در این صورت هم اعتصاب کرده اند و هم قانون را نقض نکرده اند! در صورتی که خصلت اصلی اعتصاب، صدمه به اقتصاد است و گرنه تنها یک تشریفات فرمالیستی به شمار خواهد آمد.

حکومت جمهوری اسلامی یکی از ناقص‌ترین الخلقه‌ترین حکومت‌های سرمایه داری در جهان است. آن‌ها نیازمند حضور رفرمیسم هستند، اما ناچار می‌شوند حتی فعالیت رفرمیستی را محدود کنند. رفرمیسم، یعنی سازش طبقاتی؛ اما در ایران حکومت سرمایه داری دارای یک فرماندهی مرکزی و یکدست نیست. در نتیجه سازشکاران در این شرایط، طرف مذاکره ای جهت سازش پیدا نمی‌کنند. در نتیجه آن‌ها ناچار می‌شوند خود را به هر ترتیب ممکن به شکل قانونی و علنی حفظ کنند تا شرایط مناسب مورد نظرشان مهیا شود. از این رو وارد نوعی از فعالیت‌های علی‌العموم و با اسامی و عناوینی که آب در دل کسی تکان ندهد، وارد کارزار می‌شوند. «ان-جی-او» ها و شعارهای عامه پسند بی‌خطر نظیر «آزادی و برابری»، نمونه ای از آن است. جمهوری اسلامی که حتی قادر به تحمل گرایش‌های درون خود هم نیست، سعی می‌کند این گونه فعالیت‌ها و شعارها را تحمل کند؛ چرا که به این ترتیب اولاً ژست حکومتی را به خود می‌گیرد که حق فعالیت سیاسی را محترم می‌شمارد و اجازه فعالیت سیاسی می‌دهد. ثانیاً از این طریق نبض فعالیت‌های سیاسی را در شعاع وسیعی به دست می‌گیرد، و ثالثاً هرگاه که احساس خطر کند و فعالیت‌ها را رو به گسترش ببیند، در یک چشم به هم زدن همه را بدون استثنا دستگیر می‌کند و تحت فشار قرار می‌دهد. به این ترتیب فعالیتی که قرار بود نفعی برای جنبشی داشته باشد، تماماً به نفع خود حکومت می‌شود. پس از یک دوره فشار، دوباره با کمی عقب نشینی و شل گرفتن، مجراهایی برای همین روند باز می‌کند. طرفداران فعالیت قانونی چون نمی‌توانند قانوناً تشکیلات ضد سرمایه داری بسازند و علناً علیه سرمایه داری

جانانه ای تحت عنوان «کارگران ایران تنها نیستند» را در سه قاره جهان با کمک متحدین بین‌المللی خود تدارک دیدند که همزمان صدها نفر از آن‌ها در مقابل سفارت‌ها و کنسولگری‌های جمهوری اسلامی، از پیشاور و کراچی گرفته تا مکزیکو سیتی، از اسپانیا تا اتریش و سوئد و غیره، با در دست داشتن عکس‌های دستگیرشدگان و جمع‌آوری هزاران امضا از نهادهای کارگری در این سو و آن سوی جهان تجمع کردند و رژیم جمهوری اسلامی را سخت تحت فشار قرار دادند. این حرکت علاوه بر تأمین هدف آزادی دستگیرشدگان، قصد معرفی سبک کار صحیح را داشت که خوشبختانه تا حد قابل توجهی به این هدف نیز نائل شد. هر نامه ای که به جمهوری اسلامی ارسال شد، نامه‌های نهادهای بین‌المللی بود. جمهوری اسلامی در این وضعیت نه تنها امکان بهره‌برداری از این موضوع را- یعنی این که ادعا کند شرایط متعارفی را ایجاد کرده است که فعالین می‌توانند با آن به نامه نگاری بپردازند- از دست داد، بلکه به عنوان حکومتی که کمترین حرکت کارگران به منظور تجمع برای گرامیداشت مراسمی را سرکوب می‌کند، سخت تحت فشار قرار گرفت.

رادیکالیسم و مبارزه با رفرمیسم در حرف نیست، می‌بایست آن را در عمل به کار بست. نوع مبارزه و تشکل‌یابی بخشی از تجلیات مبارزه رادیکال با سرمایه داری و رفرمیسم است. اگر چنین نبود هر تشکیلات رفرمیستی نیز می‌توانست خود را رادیکال و ضد سرمایه داری معرفی کند که گاه چنین نیز می‌کند. رفرمیسم به معنی **مماشات** با سرمایه داری است؛ به همین دلیل نیازمند تشکیلات و مکانیسمی می‌باشد که با کمک آن بتواند این هدف را تأمین کند. نظریه‌های علنی‌گرایی و فعالیت قانونی اگر نتواند منطبق با شرایط و تحلیل مشخص از آن قرار بگیرد، بیشتر مورد استفاده حکومت سرمایه داری قرار خواهد گرفت تا جنبش ضد سرمایه داری. این نکات الفبایی محض و مفروض برای فعالان ضد سرمایه داری است. یک تشکیلات علنی و قانونی باید خود را ملزم به اجرای قوانین بداند. اگر قانونی وضع شد که به موجب آن اعتصاب «حرام» اعلام شود، تشکیلات قانونی و علنی نمی‌تواند اعتصاب سازمان دهد. در این

کنونی جمهوری اسلامی کاملاً مخفی باشد. وقتی جمهوری اسلامی تحمل تشکل علنی را ندارد و به نشست عمومی آن یورش می برد، لابد به این معنی است که فعالیت علنی یا دستاوردی ندارد و یا اگر هم دارد نمی تواند چیزی بیشتر از دستاورد فعالیت مخفی باشد. وقتی کمیته هماهنگی در شرایط کنونی ایران نشست شصت نفره ای تدارک می بیند، یا به این معنی است که به ظرفیت های دموکراتیک حکومت سرمایه داری توهم دارد و یا به این معنی است که چنین نشست هایی قرار نیست خطری برای حکومت داشته باشند که مورد یورش واقع شوند. این دو حالت هر یک منشأ و خاستگاهی رفرمیستی دارند و ربطی به رادیکالیسم کارگری ندارد. یورش چکمه پوشان جمهوری اسلامی به نشست علنی کمیته هماهنگی، قبل از آن که به عنوان وارد کردن ضربه ای به این کمیته ارزیابی شود، به معنی جلوگیری از کسب اعتماد به نفس کل طبقه کارگر خواهد بود. در نتیجه دود یک اشتباه ناشی از ارزیابی های غلط فعالیت علنی و قانونی از سوی هرنهاد فعالی که باشد به چشم کل طبقه کارگر می رود. حال باید دید فریدون فرزانی در دفاع از عملکرد کمیته هماهنگی در این رابطه چه می گوید:

«این کمیته همان گونه که در طول ۹ سال فعالیت خود اثبات کرده، ضمن استفاده از همه ظرفیت ها و امکانات موجود، هیچگاه خود را محدود و مقید به چارچوب های رسمی و قانونی موجود نکرده».

صرف نظر از تناقض این گفتار با جمله نقل شده از سوی مصاحبه کننده با نشریه آترناتیو، مصاحبه کننده با نشریه مذکور مابه ازای ۹ ساله فعالیت کمیته هماهنگی را این گونه توضیح می دهد:

«کمیته هماهنگی نیز ضمن پذیرش این هزینه ها در طول حیات خود توانسته است خدمات ارزشمندی را انجام دهد؛ از بالا رفتن دستمزدها در کوره پزخانه ها و بیمه کارگران آن واحدها گرفته تا انعکاس خبر مبارزات کارگران مراکز و واحدهای مختلف، بازگشت به کار کارگران غرب بافت کرمانشاه، به نتیجه رسیدن بحث

مبارزه کنند، خود را در این مدارها قرار می دهند که به خیال خود تحت این پوشش اهدافشان تامین شود؛ اما در واقع این مداری است که اهداف خود حکومت را تامین می کند. طرفداران فعالیت علنی و قانونی خود را در دو طیف رفرمیستی و «رادیکال» صنفی می کنند؛ اما هر دو طیف در یک نقطه به هم می رسند و آن عبارت است از آن «تنوری» که می گوید «جنبش علنی است و نمی توان به صورت مخفی دستاوردی داشت». این نقطه اشتراک بین رفرمیست ها و «رادیکال ها» باعث می شود که آن ها نتوانند در پراتیک و ماهیت از یکدیگر متمایز شوند و درست به همین دلیل ناچار می شوند مرتب به صورت «نظری» و کلامی تمایز خود را با اسامی «رادیکال» نشان دهند. نمونه ای از فرمولبندی علنی بودن جنبش را در مصاحبه عضو کمیته هماهنگی با نشریه آترناتیو با هم می خوانیم:

«کمیته هماهنگی بر این باور است که ایجاد تشکل واقعی کارگران، جز در شرایط علنی ممکن نیست».

ترجمه دقیق این جمله این است که تشکیلات حزب طبقه کارگر که در شرایط کنونی جمهوری اسلامی می بایست کاملاً مخفی باشد، و حتی در شرایط دموکراتیک پاریس نیز نمی تواند کاملاً علنی باشد، تشکیلات واقعی کارگران نخواهد بود. صاحبان این نظریات حتی اگر در حرف با تشکیل حزب طبقه کارگر مخالفتی نکنند، اما پراتیکشان که «کمیته گرای» دائمی است نشان می دهد کاری به کار ساختن حزب ندارند و این موضوع برای ایشان دغدغه ای نیست. حال باید دید دیدگاه یک گرایش رفرمیستی در مورد حزب، چه اختلاف اساسی با گوینده این جملات دارد. طیف رفرمیستی، اعم از نیمه چپ شده لیبرالیزم که خود را در طیف گسترده آناشبیستی بروز می دهد تا ظاهراً «رادیکال» ها و سوسیال دموکرات ها و ... کاملاً عامدانه مفاهیم جنبش کارگری و سازماندهی جنبش کارگری را در هم می آمیزند و دستاورد جنبش علنی را وابسته به سازماندهی علنی و لاجرم تشکل علنی و قانونی می کنند. بدیهی است که جنبش ها، علنی هستند و نمی توانند مخفی باشند؛ اما سازماندهی جنبش ها لزوماً علنی نیست و می تواند و باید در شرایطی مانند شرایط

در مقابل این «دستاوردها»ی فعالیت علنی، سرکوب فعالین کمیته هماهنگی، ضربه روحی سنگین به کل طبقه کارگر وارد می‌سازد که دیگر این دستاورد مثبت نامیده نخواهد شد. بعد از وارد شدن این ضربه به کمیته هماهنگی باید سراغ افرادی خارج از این کمیته را در کشورهای همجوار ایران گرفت که دیگر نمی‌توانند در مکان‌های سابق خود باشند و فعالیت کنند. شاید لازم باشد بعدها به این موضوع بیشتر پرداخته شود. اما در این فرصت باید تأکید کرد که فعالین بالقوه انقلابی بسیاری طی این ۹ سال - که هرکدام می‌توانستند از تدارک دهندگان و اعضای حزب طبقه کارگر ایران باشند - سرگردان و دمورالیزه و نا امید و پراکنده شدند و هنوز معلوم نیست این «رادیکالیسم ضد سرمایه داری» که مرتب از آن صحبت می‌شود، چگونه تعمیم می‌یابد!؟

فریدون فرزامی اگر روزی توانست مفهوم «دمکراسی کارگری» را به عنوان مکانیزم اساسی پیشرفت کار یک تشکل ضد سرمایه داری بشناسد و درک کند، و اگر روزی توانست سایر دلایلی را که باعث شد کمیته هماهنگی در مقابل کمیته پیگری ساخته شود را ذکر کند و از آن رمز و راز اخلاقی نسازد؛ خواهیم دید که نخواهد توانست حتی یک دلیل به جز دلایل فرقه ای برای این تقابل برشمارد.* اما تا به آن روز برسیم بد نیست اینک به جز دلیل فرعی نامه کمیته پیگیری به وزارت کار - که به معنی کسب اجازه برای ایجاد تشکل های کارگری تعبیر شد، هرچند، یک ماه بعد، از طرف این کمیته پس گرفته شد-، به دلیل اصلی، واقعی و ملموس تر آن اشاره کنیم: بنیان گذاران کمیته هماهنگی یا از مخالف ترین افراد تشکیلات حزبی طبقه کارگر بودند و یا از سانتریست ترین افراد. آن ها نمی‌توانستند در کمیته ای قرار بگیرند که از عمق اصلی آن بوی حزب به مشام می‌رسید.

جمع بندی:

پیشروان کارگری نمی‌توانند یک بار برای همیشه پیشرو باقی بمانند، مگر آن که مرتب تاکتیک های خود را در انسجام دیالکتیکی اش با استراتژی انقلابی به روز کنند.

بازنشستگی کارگران شاهو سنندج، برجسته و مطرح کردن قتل عام کارگران خاتون آباد کرمان در اذهان مردم و کارگران، کمک به اعتراضات و دریافت دستمزدهای معوقه کارگران یخچال سازی لرستان و ده ها دست آورد دیگر...»

واضح است که این دستاوردها هرگز با کار غیر علنی و مخفی به دست نمی‌آمدند. از همه مهم تر کار علنی این فرصت را به کارگران داد تا در فضایی باز با هم‌دیگر کار جمعی را تجربه نمایند و مرز کار با جریانات رفرمیستی و ضد سرمایه داری را در محیطی کاملاً شفاف عملی سازند.

معلوم نیست «مرز کار با جریانات رفرمیستی و ضد سرمایه داری» در موارد ذکر شده چیست؛ همان طور که معلوم نیست «ده ها دست آورد دیگر» کدام ها هستند؛ اما در میان همین مقدار - اگر از دو مورد مربوط به خبر رسانی بگذریم، و همچنین اگر بر صحت و سقم چهار مورد دیگر آن مکث نکنیم - این مابه ازای کمیته ای علنی، به میزانی نیست که ۹ سال نیروی فعالین کارگری را که می‌گویند رادیکال و ضد سرمایه داری هستند به خود مشغول کرده باشد. این در حالی است که طبقه کارگر با نداشتن حزب مخفی انقلابی خود همچنان پراکنده و بی برنامه و بی رهبر است. این موارد نیز می‌توانست بدون تشکیلات علنی و با سازماندهی مخفی صورت گیرد. هرروزه و بارها بیش از این در جنبش کارگری، به صورت خودجوش و حتی با تدارکات مخفی و بدون نیاز به یک «کمیته هماهنگی» صورت می‌گیرد. اگر مابه ازای فعالیت علنی ۹ ساله یعنی این، باید گفت که بین فعالیت علنی و قانونی با بی عملی هیچ مرزی وجود ندارد. یا اگر «ایجاد تشکل واقعی کارگران جز در شرایط علنی ممکن نیست» و مابه‌ازای ۹ ساله یک تشکل علنی این است و از اینرو واقعی به شمار می‌آید، بنابراین شاید بتوان گفت تشکل واقعی در شرایط دیکتاتوری موجود یعنی یک نام و یک اساسنامه و نشست های هراز چندگاهی و دیگر هیچ.

زمان نسبتاً طولانی و به قدر کافی در جهت ایجاد و یا کمک به ایجاد تشکل های مستقل کارگری تلاش کرده اند. ضمن قردانی از زحمات تاکنونی آن ها؛ به هرو می بینیم که به دلیل ارباب و اختناق و سرکوب سیستماتیک چنین تشکلاتی شکل نگرفته یا در نطفه شکل گیری با ضربات سنگین مواجه شده و از بین رفته اند. جنبش کارگری ایران دست کم در ۳۳ سال اخیر هرگز نتوانست تشکل مستقل مورد نظرش را تجربه کند و اصلاً بعید نیست که کارگران ایران قبل از آن که طعم تشکل مستقل خود را بچشند، شوراهای سراسری خویش را به عنوان حاکمیت خود مستقر کنند. اما این هدف نیز ابزار مرتبط به خود را طلب می کند. حزب پیشتاز انقلابی ابزار این کار است. دیگر وقت آن رسیده است که پیشروان انقلابی طبقه کارگر **کمیته های مخفی**، و این بار به منظور شکل دادن به نطفه های حزب انقلابی را ایجاد کنند. این عمل انقلابی است که نشان می دهد پیشروی انقلابی طبقه کارگر توانسته اولاً آگاهی طبقاتی خویش را نمایندگی کند و ثانیاً در مقام پیشروی انقلابی باقی بماند.

۴- همه احزاب و جریانات «چپ» و مدعی مبارزه و دفاع از منافع کارگری، لازم است مواضع خود را در مورد کار علنی و قانونی و ارسال نامه به نهادهای حکومت جمهوری اسلامی مشخص کنند. در این رابطه، ۳ موضع کنکرت وجود دارد. الف، دفاع از این سبک کار - مانند برخی از اعضای کمیته هم‌هنگی و افرادی که در این نوشته از آن ها یاد شد- ب، نفی این سبک کار در شرایط کنونی ایران. ج، اتخاذ موضع سکوت به معنی موضعی بینابینی و سانتریستی که این خود به معنی اخص کلمه، فرصت طلبی ارزیابی می شود.

۵- فعالیت دفاعی در درون جامعه ایران باید با **حمایت بین المللی** متحدان کارگران ایران پیوند برقرار کند. جنبش کارگری ایران تنها نیست، این جنبش، بخشی از جنبش جهانی طبقه کارگر است و پیشروان اخص این جنبش نیز بخشی از پیشروان جنبش جهانی طبقه کارگر به شمار می آیند. بدون پیوند اجزای این جنبش، نمی توان حریف نظام سرمایه داری شد. برای نابودی نظام سرمایه داری در ابعاد جهانی، پیوند انترناسیونالیستی بین اجزای

آگاهی طبقاتی طبقه کارگر به وسیله اقلیت کوچک پیشروان آن نمایندگی می شود. توده های کارگر ایران مدتهاست که هیچ توهمی به قوانین حکومت سرمایه داری ندارد؛ در نتیجه آن ها خود در بوته آزمون آموخته اند که در شرایط کنونی، سازماندهی قانونی و علنی به معنی در معرض سرکوب قرار گرفتن و از بین رفتن است. در شرایط کنونی هیچ کار علنی مشخصاً مرتبط به نهادهای دولتی، به نتایج مطلوب نمی رسد؛ یا دست کم این روش کار نمی تواند مقام پیشروی کارگری را تضمین کند؛ سهل است که از توده های کارگر نیز عقب می ماند.

۲- سازماندهی مخفی در سنت دویست ساله جنبش کارگری در سطح جهان جایگاه ویژه ای را به خود اختصاص داده است. اگر این سبک کار در سیستم دیکتاتوری نظامی فعلاً موجود در ایران کاربردی نداشته باشد و با هر زبانی «غیر واقعی» قلمداد شود، به این معنی است که گویا این روش کار از اول هم در سنت جنبش کارگری نبوده است. همان طور که کار مخفی نمی تواند یک فرمول همیشگی باشد، کار علنی نیز تابع شرایط و ارزیابی صحیح از اوضاع سیاسی و اجتماعی است. ریشه نظریه تلفیق کار علنی و مخفی در همین موضوع نهفته است. جنبش کارگری علنی است، اما تشکیلات و سازمان سیاسی آن لزوماً و در هر شرایطی علنی نخواهد بود و گرنه در **بدترین حالت**، سرکوب و نابود می شود و در **بهترین حالت** به زانده رژیم بورژوایی تبدیل می گردد. یکی از مهمترین خصلت های استقلال تشکل کارگری از دولت بورژوایی و احزاب آن تشخیص زمان فعالیت مخفی، نه فقط برای حفظ امنیت خویش که برای ایجاد مصونیت از تبدیل شدن به زانده ای از آن است.

۳- کار سیاسی و دفاعی در جامعه اختناق آمیز ایران باید به وسیله یک حزب پیشتاز انقلابی به شکل متمرکز (تعمیق و حفظ تجارب در یک کارخانه و منطقه) و متراکم (گسترش و بسط تجارب یک کارخانه به سایر نقاط) صورت پذیرد. اگر چنین حزبی وجود نداشته باشد - که ندارد- تدارک این موضوع باید در محور کار فعالین کارگری قرار گیرد. کمیته هایی از فعالین کارگری در

گفتگوی نشریه «آلترناتیو» با یکی از فعالین کارگری عضو کمیته هماهنگی برای کمک به ایجاد تشکل های کارگری

http://alternative-magazine.blogspot.se/2012/07/blog-post_6885.html#more

نامه سرگشاده اعضای کمیته هماهنگی برای کمک، خطاب به رئیس قوه قضائیه، ۱۲ مرداد ۹۱

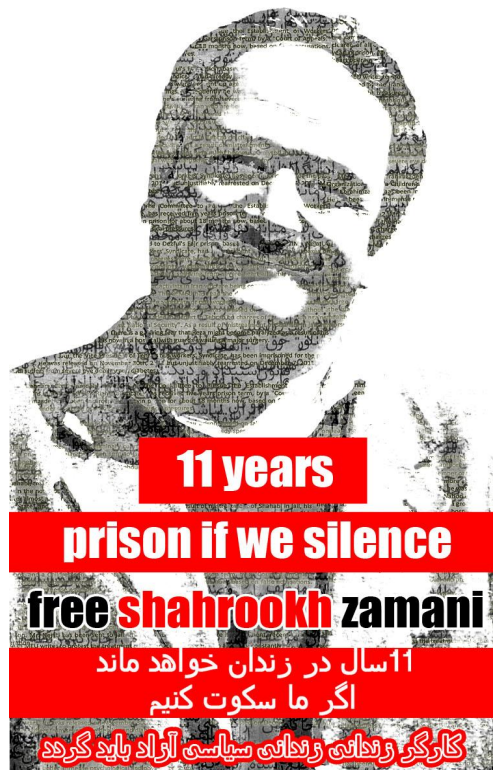
http://www.ofros.com/etelayee/khbk_nameghgh.htm

«ما همه خواستار افزایش دستمزد هستیم»، نوشته محمود صالحی

http://wsu-iran.org/azad/afzish_mozad_salehi.htm

«شناسایی، پرونده سازی، رده بندی و سرکوب»، نوشته محمد اشرفی

<http://www.azadi-b.com/J/file/shnasai.m.ashrefi.pdf>



طبقه کارگر هر کشور که از طریق پیشروان و ظرف اخص تشکیلاتی آن ها ممکن می گردد، نه تنها ضروری، که تجلی رشد آگاهی طبقاتی طبقه کارگر هر کشوری به شمار می آید.

۱۴ مرداد ۱۳۹۱

توضیحات:

* طبق اصل ۲۶ قانون اساسی: «احزاب، جمعیت ها، انجمن های سیاسی و صنفی و انجمن های اسلامی یا اقلیت های دینی شناخته شده آزادند، مشروط به این که اصول استقلال، آزادی، وحدت ملی، موازین اسلامی و اساس جمهوری اسلامی را نقض نکنند. هیچ کس را نمی توان از شرکت در آن ها منع کرد یا به شرکت در یکی از آن ها مجبور ساخت».

پی نوشت:

** پس از نگارش این مقاله، مطلبی از سوی یکی از اعضای مؤسس کمیته پیگیری برای ایجاد تشکل های کارگری در سال ۸۳ منتشر شد که توضیحات بیشتر و کامل تری را در مورد موضوع ارسال نامه این کمیته به وزارت کار ارائه می کند؛ برای مطالعه این مطلب به لینک زیر رجوع کنید:

http://www.azadi-b.com/J/2012/08/post_381.html

تمامی مطالب و نقدهای مورد اشاره در این مقاله، از لینک های زیر قابل دسترسی هستند:

«در دفاع از یک اقدام درست»، نوشته محمود قزوینی

http://ofros.com/etelayee/ghazvini_dbdkhbk.htm

«توضیحی درباره انتقادات اخیر به کمیته هماهنگی برای کمک!»، نوشته فریدون فرزانی، ۱۲ مرداد ۹۱

http://ofros.com/etelayee/farzami_tdbekhbk.htm

با سازماندهی مردمی، به حمایت از زلزله زدگان بشتابیم

کمیته دفاع از شاهرخ زمانی



اسلامی و عوامل آن از موضوع زمین لرزه و مصیبت های وارده بر مردم، قصد سوء استفاده دارند. مانند آن چه که در زلزله بم انجام دادند. مردم ایران و جهان به نشانه همدردی با انسان هایی که دچار مشکل و رنج شده اند، خود را آماده کمک رسانی می کنند؛ اما نظام اسلامی حتی در مورد اطلاع رسانی زمین لرزه نیز کوتاهی می کند و بدون توجه به مصائب انسان ها مشغول برنامه های ضد مردمی خود است، آن چنان بی توجهی می کنند که ابعاد فاجعه بار این زلزله، بسیار کوچک دیده می شود. بر مبنای اخبار غیر رسمی بیش از ۲۰۰ نفر تاکنون در زلزله جان خود را از دست داده اند و هزاران نفر بی خانمان شده اند. اما هنوز جمهوری اسلامی مشغول کارهای روزمره و فریب مردم است. برای نجات هموطنان خود و کم کردن مصائب فوق، باید خودمان مستقیماً و متحدانه آستین ها را بالا بزنیم تا اثرات و مشکلات زلزله را کمتر کنیم.



عدم پوشش خبری زلزله آذربایجان تا ساعاتی پس از وقوع آن در شبکه های تلویزیونی جمهوری اسلامی

ما ضمن ابراز همدردی با هموطنان رنج دیده و زلزله زده خود، از تمامی نهادهای مردمی، کارگران، دانشجویان و جوانان می خواهیم برای کمک رسانی و حمایت از هموطنانی که دچار ضایعه و خسارت شده اند، خود و اطرافیانشان را در گروه ها و کمیته های مردمی سازماندهی کنند تا ضمن کمک رسانی به زلزله زدگان، از سوء استفاده های رژیم و عوامل دزد آن که بارها در زلزله بم و دیگر زلزله ها مشتشان باز شده است،

خبر زمین لرزه در آذربایجان شرقی بسیار تأسف بار است. تأسف بارتتر از آن این که مردم تحت فشار از جانب نظام ضدانسانی جمهوری اسلامی، باید فشار گرانی مایحتاج اولیه زندگی را نیز تحمل کنند. مجبورند گرانی و تورم بر اثر حذف یارانه ها و خصوصی سازی، اخراج ها و عدم پرداخت دستمزدها، قراردادهای موقت و سفید امضا، حذف خدمات عمومی و آموزش و بهداشت عمومی، و تعدیل نیرو را نیز تحمل نمایند، و همچنین افزایش هر روزه قیمت نان و گوشت و مرغ و برنج و بالا رفتن هر روزه بهای برق و آب و گاز و تلفن را با پوست و استخوان خود احساس کنند؛ در همین حال، این فشارها بر اثر چنگ و دندان نشان دادن جناح های مختلف سرمایه داری به یکدیگر - که حاصل آن تحریم های اقتصادی است - باعث گردید که فشارهای فوق علیه مردم ایران مضاعف شود. در چنین شرایطی بغرنجی، اثرات زلزله باعث رنج و عذاب صدچندان مردم می شود. حال مردم خفقان زده مجبورند با اثرات زمین لرزه نیز دست و پنجه نرم کنند و شکی نیست که جمهوری

چند نکته در مورد مفهوم طبقه اجتماعی

آرام نوبخت



اول؛ همین نخستین، و شاید مشهورترین، عبارت مانیفست کمونیست، یعنی "تاریخ تمامی جوامع تاکنون موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی است"، روی مساله به غایت مهمی دست می گذارد که مارکس و انگلس تقریباً سی سال بعد از نگارش این اثر، در نامه ای به رهبران سوسیال-دموکرات آلمان (یعنی بیل، لیبنکشت، براکه و دیگران)، باز هم مورد تاکید قرار دادند^(۱):

"قریب به ۴۰ سال است که ما تاکید داشته ایم مبارزه طبقاتی، نیروی محرکه بلاواسطه تاریخ است، و به خصوص، مبارزه طبقاتی میان بورژوازی و پرولتاریا، اهرم عظیم انقلاب اجتماعی کنونیست" (سپتامبر ۱۸۷۹)

همین تاکید روی "مبارزه طبقاتی" می تواند ملاک بسیار خوبی برای تمیز دادن و شناخت نیروهای ارتجاعی، رفرمیست و خواهان سازش طبقاتی، ولو زیر هزاران نام پرطمطراق "مارکسیست" و "انقلابی"، باشد^(۲). تروتسکی در مورد جمله بالا به درستی می گوید "این

جلوگیری نمایند. همچنین کمک رسانی، عرصه ای است که کارگران و جوانان آزادی خواه و انقلابی می توانند توانایی و قدرت سازماندهی و انجام کارهای عملی خود را محک بزنند و در حین رفع نیازهای هموطنان، خود را برای مبارزات آینده هر چه بیشتر آماده کنند و در همین حین اتحاد و همبستگی میان خود و توده ها را هر چه بیشتر امکان پذیر نمایند.

کارگران، دانشجویان، زنان و جوانان مبارز:

بدون فوت وقت در هر جای ایران که هستید متشکل بشوید و به کمک و یاری هموطنان زلزله زده بشتابید. می توانید در اقصی نقاط کشور، ستادهایی ولو کوچک، ۳ نفره یا بیشتر، برای کمک رسانی تشکیل دهید؛ از مردم اطراف خود که به شما اعتماد دارند کمک های لازم را جمع آوری کنید و از طریق برقراری ارتباط با کارگران، دانشجویان، زنان و جوانان که در منطقه زلزله زده حضور شناخته شده دارند، کمک های خود را بدون این که به دست دزدان جمهوری اسلامی بدهید مستقیماً به دست هموطنان برسانید. ما با این نوع سازماندهی تجربیات لازم برای آینده کسب می کنیم. در چنین فرصتی، دو نتیجه مثبت کسب می کنیم؛ از یک طرف کمک رسانی لازم به هموطنان زلزله زده را پیش می بریم و از طرف دیگر راه و سبک کار سازماندهی لازم را یاد می گیریم. به خاطر داشته باشیم که هیچ نیازی نیست تشکیل شدن ستادهای کمک رسانی را تبلیغ یا علنی کنیم.

هر چه زودتر ستادهای کمک رسانی مردمی به هموطنان زلزله زده را تشکیل بدهیم.

کمیته حمایت شاهرخ زمانی

۱۳۹۱/۵/۲۱

www.chzamani.blogspot.com

freeshahrookh@gmail.com

۲۰

سرمایه داری را به مثابه جامعه ای تصویر می کند که به اقلیتی کوچک از سرمایه داران و اکثریتی عظیم از کارگران تقسیم شده است؛ به طوری که کل قدرت اقتصادی، در دستان اولی متمرکز است و کل سیستم، به کار دومی وابسته. اما شمار زیادی از جامعه شناسان می گویند که جامعه معاصر با این تصویر همخوانی ندارد. اکثر مردم، دست کم در کشورهای نظیر بریتانیا، در طبقه متوسط جای می گیرند و به جای عرق ریختن در کارخانه های ویکتوریایی، به انجام کارهای یقه سفید در صنایع خدماتی مشغول هستند. اما این انتقاد، بر پایه یک سوءبرداشت تمام و کمال از مفهوم طبقه در نزد مارکس استوار است. برای مارکس، طبقه بر مبنای سبک زندگی اشخاص، منصب یا حتی، تاحدودی، درآمد آنان تعریف نمی شود. جایگاه طبقاتی یک فرد، به رابطه او با ابزار تولید ارتباط دارد. این ها، منابع مولد- مانند زمین، ساختمان و ماشین آلات- هستند که بدون آن ها فعالیت اقتصادی صورت نمی پذیرد. کارگران فاقد دسترسی به منابع مولد- البته به استثنای نیروی کار، یعنی توانایی کار خود- هستند. آن ها برای ادامه حیات، ناگزیر باید نیروی کار خود را به سرمایه داران بفروشند؛ یعنی به کسانی که ثروتشان به آنان اجازه کنترل ابزار تولید را می دهد. موقعیت ضعیف کارگران برای چانه زنی در قیاس با کارفرمایان، به آن معناست که کارگران نیروی کار خود را دلبخواهانه نمی فروشند. آن ها تحت نظارت سفت و سخت مدیران و کارفرمایان، و در ازای دستمزدهایی که کار می کنند که به کارفرمایان اجازه می دهد تا از کار آن ها سود ببرند. بنابراین، طبقه برای مارکس یک رابطه اجتماعی است. کارگر بودن در تعریف مارکس، به آن معناست که شما می توانید به جای کارخانه، در اداره، سوپرمارکت یا یک بیمارستان کار کنید. شما می توانید به کار یقه سفید اشتغال داشته باشید یا به ارائه خدمات- مثلا آموزش کودکان یا سرو کردن همبرگر- کمک کنید و نه تولید اجناس مادی. در نتیجه بنا به این تعریف، اکثریت عظیم بازار کار کشورهای نظیر بریتانیا را کارگران تشکیل می دهند و به علاوه، نظرسنجی ها نشان می دهد که، باوجود ناامیدی جامعه شناسان، بخش اعظم مردم روز به روز بیشتر خود را به عنوان جزئی از طبقه کارگر به حساب می آورند" (۵)؛

اصل، که مهم ترین استنتاج از تفسیر ماتریالیستی تاریخ است، در مبارزه طبقاتی بی درنگ تبدیل به موضوع دعوا شد". چرا که به قول او، این نظریه مارکس و انگلس، در تقابل با سایر نظریاتی که "رفاه همگانی"، "وحدت ملی" و "حقیقت ابدی اخلاقی" را موعظه می کردند، مبارزه بر اساس منافع مادی را به عنوان نیروی محرکه تاریخ جایگزین می کرد و از همین جهت مورد شدیدترین حملات قرار گرفت و حتی افرادی از صفوف خود جنبش کارگری هم به این کارزار حملات پیوستند (۳).

دوم؛ مطلب مهم دیگر موضوع "طبقه اجتماعی" است که جای بحث های بیشتری دارد. جالبست که برخلاف تبلیغات تهوع آور دروس آموزشی بورژوازی که آخرین پس مانده هایش تا پیش از پروژه اسلامی کردن علوم انسانی در همین دانشگاه های ایران هم تدریس می شد (و چه بسا به شکلی بدتر ادامه پیدا کند)، مفهوم "طبقه اجتماعی" به هیچ وجه یک کشف مارکسیستی نیست. مارکس در نامه بسیار مهم و مشهوری به یوزف ویدمایر (به تاریخ ۵ مارس ۱۸۵۲) می نویسد (۴):

"... تا جایی که به من بازمی گردد، امتیاز کشف وجود طبقات در جامعه کنونی و مبارزه میان آن ها به من تعلق نمی گیرد. مدت ها پیش از من، مورخین بورژوا، توسعه تاریخی این مبارزه طبقاتی را توصیف کرده بودند، و اقتصاددان بورژوا، اقتصاد این طبقات را. آن چه من انجام دادم و جدید بود، اثبات این [موارد] می بود که:

۱- وجود طبقات، تنها با مراحل تاریخی معینی در توسعه تولید ارتباط دارد.

۲- مبارزه طبقاتی الزاما به دیکتاتوری پروتاریا منجر می شود.

۳- این دیکتاتوری، خود، گذار به سوی محو تمامی طبقات و به سوی یک جامعه بی طبقه را تشکیل می دهد."

سوم؛ همان طور که کالینیکوس در مقاله ای می گوید: "از زمان مانیفست کمونیست به این سو، مارکس جامعه

در آن، یک گروه با احراز جایگاه های مختلف در نظام معین اقتصادی-اجتماعی، کار گروه های دیگر را به خود اختصاص می دهد" (لنین، **جهش بزرگ**، ۲۸ ژوئن ۱۹۱۹)^(۱)

پنجم؛ نکته مهم دیگری که باید به مفهوم و تعریف طبقه اضافه کرد و تلویحا نیز در توضیحات "**بخش ۱ مانیفست: قسمت سوم**" آمده، اینست که طبقه صرفا یک "خط کش" نیست که بتوانیم با آن بین لایه ها، اقشار و طبقات اجتماعی یک مرزبندی دقیق و بی چون و چرا ترسیم کنیم. خود مبارزه طبقاتی، در آن واحد، در درون مفهوم طبقه ملحوظ است و تعریف آن را تکمیل می کند. یعنی در تعریف طبقه، باید در نظر داشت که چگونه افراد از خلال مبارزه طبقاتی، به منافع طبقاتی خود پشت می کنند و به طبقه ای دیگر می پیوند. شاید یکی از مثال های معروف آن خود انگلس باشد که سابقا "مدیر کارخانه" بود، ولی به مبارزه پرولتاریا پیوست و به یک کارمند دفتری ساده تبدیل شد؛ به طوری که در نامه نگاری های خود با مارکس، حرفه پیشین اش را "حرفه سگ" خطاب می کرد^(۱۰).

اهمیت بکارگیری مفاهیم "تضاد طبقاتی" و "مبارزه طبقاتی" در خود مفهوم "طبقه" را پولانزاس به این شکل ذکر می کند:

"از نظر مارکسیسم، طبقات اجتماعی هم تضادهای طبقاتی و هم مبارزه طبقاتی را در یک روند واحد دربردارند؛ طبقات اجتماعی قبل از درگیری در مبارزه طبقاتی به وجود نمی آیند. طبقات اجتماعی و عمل طبقاتی، یعنی مبارزه طبقاتی، باهم به وجود می آیند و تنها از طریق ضدیت متقابلشان تعریف می شوند"^(۱۱)

پانوشت:

(1)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1879/09/18.htm>

(۲) بی جهت نبود که مارکس در مقابل کسانی که در فرانسه خودشان را هواداران "مارکسیسم" معرفی می

همین نویسنده در در جای دیگری می گوید: "این نکته ای حائز اهمیت است که تلقی مارکس از طبقه کارگر را آن گونه نپنداریم که رسانه ها و کلیشه های آکادمیک به عنوان کارگران یدی مرد صنعتی به ما می نمایند، برای مارکس طبقه بر مبنای رابطه میان استثمارکننده و استثمارشونده تعریف می شد. از این منظر کارگر بودن مستلزم فقدان استقلال اقتصادی در جهت حفظ خود و بر مبنای منابع خود است. پس زنده ماندن مستلزم وجود اجبار در جهت فروش نیروی کار تو به بنگاه سرمایه داری است و از آن روی که توان چانه زنی برای کارگر بسیار کم است، نتیجه ای این امر استثمار تو خواهد بود. کارگر بودن در این معنا، مستلزم کار یدی در کارخانه نیست. می تواند کار در دفتر، بیمارستان، مدرسه و یا دانشگاه باشد"^(۶)

چهارم؛ همان طور که در مورد قبل گفته شد، "طبقه" برای مارکس، یک "رابطه اجتماعی" است و مساله "مالکیت بر ابزار تولید" در کانون تعریف آن قرار می گیرد؛ میزان دسترسی به ابزار تولید، سپس جایگاه افراد در نظام توزیع درآمد و ثروت، سهم آنان از ثروت های اجتماعی و شیوه دریافت آن را مشخص می کند. دقیقا همین موضوع است که طبقه به مفهومی مارکسی را اساسا متفاوت از تئوری اجتماعی بورژوایی می کند^(۷). نکته بسیار مهم تر در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله طبقه این است که هدف مارکس به طور اساسی، دستیابی به تقسیم بندی های مختلف برای جای دادن مردم در گروه های مختلف نبوده، بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه ای تحولات اجتماعی در جامعه است^(۸) لنین یک تعریف موجز و مختصر از طبقه به دست می دهد که به عنوان یک جمع بندی از بحث های بالا حائز اهمیت است:

"طبقات، گروه های بزرگی از مردم هستند که از نظر جایگاه خود در نظام تاریخا معین تولید اجتماعی، از نظر رابطه خود با ابزار تولید (که در بسیاری موارد، در قانون ثابت و فرموله می شود)، از نظر نقش خود در سازمان اجتماعی کار، و متعاقبا از نظر میزان سهم ثروت اجتماعی دریافتی و همچنین شیوه کسب آن، با یکدیگر متفاوتند. طبقات گروه هایی از مردم هستند که

لومپن پرولتاریا: خصلت ها و کنش های اجتماعی آن

کیوان نوفرستی

برای مارکسیست ها، مسأله تعریف طبقاتی "لومپن پرولتاریا"، به هیچ رو یک مسأله آکادمیک نیست. بلکه شناخت این بخش از جامعه، تشخیص پتانسیل های انقلابی و ضدانقلابی آن، هم در دوره تدارک انقلاب و هم به ویژه در شرایط بروز بحران های سیاسی و اجتماعی، برای مبارزه عملی طبقه کارگر و مارکسیست های انقلابی بسیار حائز اهمیت است.

این اصطلاح نخستین بار از سوی مارکس در ایدئولوژی آلمانی و در نقد به ماکس اشترنر به کار رفت^(۱). البته مارکس و انگلس در نوشته های خود اشارات نسبتاً پراکنده ای به لومپن پرولتاریا دارند و در وهله نخست ممکن است که مجموع این تعاریف کمی متناقض یا گنگ به نظر برسد. در این جا سعی می شود که ابتدا این تعاریف در کنار یک دیگر قرار بگیرند و سپس با کاربرد اسلوب تحلیلی مارکسیسم یک تعریف مختصر از طبقه لومپن پرولتاریا و نهایتاً ظرفیت های آن ارائه شود.

پس زمینه طبقاتی لومپن پرولتاریا

مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست، لومپن پرولتاریا را "طبقه خطرناک"، "تفاله اجتماعی، یعنی اراندل و اوباش، آن توده گندیده منفعل که از تحتانی ترین اقشار جامعه قدیم به سطح جامعه رانده شده است" توصیف می کنند؛ و در ادامه اضافه می کنند که ممکن است لومپن پرولتاریا "این جا و آن جا به وسیله انقلاب پرولتاریایی به داخل جنبش کشانده شود؛ لکن باید دانست که شرایط زندگی اش آن را بیش تر برای ایفای نقش مزدور جیره خوار، در خدمت دسیسه های ارتجاعی، آماده می کند"^(۲)

به علاوه مارکس در "نبردهای طبقاتی در فرانسه: ۱۸۴۸-۱۸۵۰" می گوید که لومپن پرولتاریا، "در همه شهرهای بزرگ، جماعتی کاملاً متفاوت از پرولتاریای صنعتی را تشکیل می دهد. این جماعت، میدان مشق همه نوع دزد و تبه کاری است که حیاتشان به پس مانده های

کردند، به لافارگ گفته بود: "آن چه حتمی است، اینست که من یکی مارکسیست نیستم!"

"Ce qu'il y a de certain c'est que moi, je ne suis pas Marxiste!"

http://www.marxists.org/archive/marx/works/1882/letters/82_11_02.htm

(۳) از مقدمه تروتسکی (اکتبر ۱۹۳۷) بر مانیفست کمونیست، منتشر شده در: کارل مارکس و فردریک انگلس، "مانیفست کمونیست"، انتشارات طلایه پرسو (۱۳۸۸)، ص. ۱۰

(4)

http://www.marxists.org/archive/marx/works/1852/letters/52_03_05-ab.htm

(5)

<http://www.marxists.de/theory/callinicos/marxmyth.htm>

(۶) به نقل از: خسرو بروجنی، "به مناسبت اول ماه مه، روز جهانی کارگر: مفهوم واقعی طبقه کارگر"، وب سایت البرز

(7) <http://marxists.org/glossary/terms/c/l.htm#class>

(۸) مجید تمجیدی، "روزنه ای به اعماق، باز هم بحثی در مورد طبقه"، فصلنامه سامان نو، شماره اول، بهمن ۵۸، ص. ۱۴

(9)

<http://www.marxists.org/archive/lenin/works/1919/jun/19.htm>

(10)

<http://www.marxists.org/archive/riazanov/works/1927-ma/ch06.htm>

(۱۱) نیکوس پولانزاس، "طبقه در سرمایه داری معاصر"، ترجمه حسن فشارکی و فرهاد مجلسی پور، انتشارات رخداد نو (۱۳۹۰)، ص. ۱۶، بند دوم

جمعیت هم زیر نظر یک ژنرال هوادار بناپارت فعالیت می کرد. از هرزه گردهای آس و پاس که معلوم نبود ممر حیاتشان از کجاست، و اصل و نسبشان هم از آن بدتر، گرفته تا ماجراجویان و واخوردگان فاسد بورژوازی، ولگرد، سرباز اخراجی، زندانیان سابقه دار تازه آزاد شده، فراری محکوم به اعمال شاقه، کلاه بردار، شیاد، لاتسارونی، جیب بر، شعبده باز، قمار باز، پانداژ (Maquereaux)، مالک روسپی خانه، حامل، عریضه نویس دم پستخانه، ویولون زن سر کوچه، کهنه فروش، چاقو تیزکن، سفیدگر، گدا، خلاصه تمامی این انبوه بی سر و سامان، وارفته و بی سرپناه ثابت که فرانسوی ها معمولاً **کولی (La bohème)** خطابشان می کنند، در بین اعضای این جمعیت دیده می شدند. بناپارت، با عناصری از این دست، و این چنین نزدیک به خود وی، هسته جمعیت ۱۰ دسامبر را تشکیل داد ... این بناپارت، که در این جا ریاست لومپن پرولتاریا را به عهده می گیرد، بناپارتی که فقط در همین مقام است که می تواند منافعی را که شخصاً دنبال می کند، در هزاران چهره، باز بیابد، بناپارتی که در این تقاله، در این زبانه و در این فاضلاب همه طبقات جامعه، یگانه طبقه ای را که می تواند بی چون و چرا بر آن تکیه کند، باز می شناسد ... (۵)

بنابراین هرچند لومپن پرولتاریا از پایین ترین لایه های اجتماعی برمی خیزد، شدیداً با پرولتاریای صنعتی تعارض دارد و نسبتاً به آن خصلت انگلی پیدا می کند، اما عناصر واخوردۀ طبقات دیگر (یعنی کسانی که پایگاه طبقاتی سابق خود را به کلی از دست داده و به عبارتی از طبقه اجتماعی خود تماماً طرد شده اند؛ کسانی که دیگر فاقد نقش و جایگاه پیشین خود در نظام تولیدی سرمایه داری هستند) را نیز دربرمی گیرد و به همین جهت آگاهی این بخش، نسبت به سایر طبقات اشکال به مراتب متنوع تری پیدا می کند. بنابراین لومپن پرولتاریا، بیش تر به یک توده "شناور" شباهت دارد (۶).

تحت فشارهای روزافزون سرمایه داری به طبقه کارگر، بخشی از درون این طبقه نیز ریزش می کند و ابتدا به صفوف "ارتش بیکاران" می پیوندد، اما این بخش نه به صورت خود به خودی، بلکه در بلندمدت و در صورت

جامعه وابسته است، آدم هایی بدون شغل و حرفه معین، ولگردانی بی سروپا، آدم هایی آواره* که بسته به میزان تمدن ملتی که بدان تعلق دارند، در تغییر اند، اما هرگز خصلت لاتسارونی** خود را ترک نمی کنند" (۳)

انگلس نیز در "پیش گفتاری بر جنگ دهقانی در آلمان" می نویسد:

"لومپن پرولتاریا، این تقاله عناصر فاسد همه طبقات، که مراکز اصلی اش را در شهرهای بزرگ مستقر ساخته، در میان تمامی متحدان ممکن، بدترین آن ها را تشکیل می دهد. این جماعت دون مایه، مطلقاً رشوه خوار و مطلقاً بی شرم است. آن هنگام که کارگران فرانسوی، در هر انقلابی، روی دیوار خانه ها می نوشتند "مرگ بر دزدان!"*** و حتی پاره ای از اینان را به گلوله بستند، این امر نه از شوق [حفظ] مالکیت، بلکه از این شناخت صحیح ناشی می شد که می باید خود را از شر این رسته راحت کنند. هر یک از رهبران کارگری که گروهی از این اوباش را به عنوان محافظ به دور خود داشت یا بر آنان تکیه می کرد، با همین امر به تنهایی خیانت خود را به جنبش اثبات می نمود." (۴)

همان طور که ملاحظه می شود، مارکس و انگلس تأکید داشته اند که لومپن پرولتاریا "از تحتانی ترین اقشار جامعه قدیم به سطح جامعه رانده شده است"، اما در نقل قول بالا از انگلس، این طبقه شامل "عناصر فاسد همه طبقات" هم می شود. به علاوه مارکس در همان پاراگرافی که لومپن پرولتاریا را "جماعتی کاملاً متفاوت از پرولتاریای صنعتی" معرفی می کند، ادامه می دهد که این طبقه مستقیماً از دل پرولتاریا بیرون می آید: "و بنابراین پرولتاریای پاریس با ارتشی مواجه شد که از درون خودش بیرون کشیده شده بود".

مارکس در هجدهم رومر لویی بناپارت نیز دیدگاهی مشابه با گفته انگلس در بالا دارد:

"به بهانه تأسیس یک انجمن نیکوکاری، لومپن پرولتاریای پاریس را در شاخه های مخفی سازمان داده بودند، که مأمورانی از بین اعضای طرفدار بناپارت در شهربانی در رأس هرکدام از آن ها قرار داشتند و کل

همان طور که در بالا اشاره شد، مارکس و انگلس لومپن پرولتاریا را "طبقه ای خطرناک" معرفی می کنند که می تواند "این جا و آن جا به وسیله انقلاب پرولتاریایی به داخل جنبش کشانده شود"، "ولی شرایط زندگی اش آن را بیش تر برای ایفای نقش مزدور جیره خوار، در خدمت دسیسه های ارتجاعی، آماده می کند". این خصلت دوم همانی است که در اکثر دوره های بحران های اجتماعی به وضوح از سوی لومپن پرولتاریا بروز داده شده: مثلاً در ایران، اقدامات تاریخی عناصری مانند شعبان جعفری (شعبون بی مخ)، طیب حاج رضایی و بردارش طاهر، رمضان یخی و بسیاری دیگر به همراه روسپیان "شهرنو" در اغتشاش و حمایت از شاه در روز کودتای ۲۸ مرداد، تنها یکی از نمونه هاست. امروز نیز در سیستم جمهوری اسلامی از عناصری با همین پیشینه طبقاتی برای سرکوب معترضین در تظاهرات، یا اعمال فشار بر زندانیان سیاسی در داخل زندان ها استفاده می شود.

به همین ترتیب، در جریان درگیری های سیاسی-اجتماعی جامعه مصر برای سرنگونی رژیم حسنی مبارک نیز شاهد بودیم که دولت مبارک تعداد زیادی از زندانیان سابقه دار و در یک کلام اراندل و اوباش را آزاد کرد و چگونه آن ها را هم برای ضرب و شتم معترضین، و هم برای توجیه حضور پلیس برای "محافظت" از مردم در مقابل غارتگران، مورد استفاده قرار داد. به علاوه همین بخش از جامعه، یعنی لومپن پرولتاریا به معنی دقیق کلمه، تکیه گاه اصلی و مهم جنبش های فاشیستی در جهان بوده است که در این مورد بخش های ارتجاعی طبقه کارگر و بخش عمده طبقه متوسط را درکنار خود داشت.

اما مارکس در "مبارزات طبقاتی در فرانسوی" این را هم اضافه می کند که لومپن پرولتاریا "در سنین جوانی، یعنی سنینی که دولت موقت آن ها را جذب کرده بود، تماماً انعطاب پذیر بود؛ یعنی همان قدر قادر به انجام قهرمانی های چشمگیر و فداکاری های بزرگ بود، که قادر به انجام پست ترین اعمال جنایی و کثیف ترین خودفروشی ها".

عدم تشکل یابی برای حفظ منافع خود، می تواند به لومپن پرولتاریا سقوط کند. یعنی افرادی که به خار دور افتادن از تولید وجایگاه طبقاتی خود، آگاهی طبقاتی شان را از دست می دهند و برای امراز معاش به سرقت، فروش مواد مخدر و بسیاری از آلودگی های دیگر جامعه سرمایه داری درمی غلتند. به همین دلیل است که وقتی مارکس و انگلس در مانیفست کمونیست صحبت از این می کنند که "کارگر عصر جدید به جای آن که با پیشرفت صنعت قد علم کند، هرچه بیش تر به سطح پایین تر شرایط زندگی طبقه خویش رانده ... و بدل به کارگر مسکین می شود"^(۷)، باز هم میان آنان با لومپن پرولتاریا تمایز قائل می شوند.

با توجه به این توضیحات، می توان لومپن پرولتاریا را از نظر مارکسیسم طبقه ای شناور معرفی کرد که در کار مولد درگیر نمی شود، و بنابراین در بخش های صنعتی و خدماتی مورد استثمار قرار نمی گیرد (هرچند بورژوازی قطعاً از آن به عنوان عمال خود استفاده می کند). ابزار اصلی معاش این بخش، کار طبقه مولد، و نتیجتاً رابطه آن با پرولتاریا، ذاتاً انگلی است (و به همین دلیل پسوند "پرولتاریا" به کلمه لومپن اضافه می شود) اعضای آن را و اخوردگان همه طبقات تشکیل می دهند، کسانی که رابطه سابق خود با ابزار تولید را از دست داده اند و در نتیجه احساس تعلقی به طبقه ای که در اصل از آن می آیند، ندارند. به همین خاطر، لومپن پرولتاریا نسبت به سایر طبقات، از اشکال و سطوح مختلف آگاهی برخوردار است.

نکته مهمی که در این بین وجود دارد اینست که باید میان پایگاه اجتماعی لومپن پرولتاریا با صفات لومپنی تمایز قائل شد. این دومی می تواند جامعه را، در کلیت خود، دربر بگیرد. به عنوان مثال امروز می توان دید که خصلت های لومپنی چگونه در میان طبقه کارگر و سایر اقشار جامعه گسترش یافته است (از شوخی های مستهجن گرفته تا تکه کلام های رکیک و توهین آمیز جنسی و بسیار آلودگی های دیگر). در نتیجه صفات لومپنی، به تنهایی نمی تواند پایگاه اجتماعی افراد را نشان دهد.

خصلت های لومپن پرولتاریا



در غیر این صورت نهایتاً به خشم کور و مخرب باقی می ماند.

پانوشت:

*Gens sans feu et sans aveu

** لاتسارونی (Lazzaroni)، لقب تحقیرآمیز برای آن دسته از پرولترهایی که از طبقه خود وازده شده اند، به خصوص در پادشاهی ناپل (جنوب شبه جزیره ایتالیا) که به طور مداوم برای مبارزه با جنبش لیبرال و دموکراتیک مورد استفاده قرار می گرفتند.

***Mort aux voleurs

منابع:

(1)

<http://marxists.org/glossary/terms/l/u.htm#lumpenproletariat>

(۲) ک. مارکس، ف. انگلس؛ "مانیفست کمونیست"، ترجمه مسعود صابری، انتشارات طلایه پرسو، ص. ۵۱

(3)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/peasant-war-germany/ch0a.htm>

(4)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1850/class-struggles-france/ch01.htm>

(۵) این پاراگراف بر مبنای ترجمه زیر و پس از اصلاح جزئی چند معادل انتخاب شده از سوی مترجم، با تطبیق متن انگلیسی، بازنویسی شده است:

ک. مارکس، "هیجدهم برومر لویی بناپارت"، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز، چاپ پنجم ۱۳۸۷، صص. ۹۷-۹۸

(۶) نگاه کنید به مطلب "لومین پرولتاریا"، نوشته تام باتامور، مندرج در: فرهنگنامه اندیشه مارکسیستی، ویراسته تام باتامور، وی. جی. کیرنن، رالف میلیبند، ترجمه اکبر معصوم بیگی، انتشارات بازتاب نگار، ۱۳۸۸، صص. ۶۰۲-۶۰۳

(۷) مانیفست کمونیست، ص. ۵۳

بنابراین هرچند لومین پرولتاریا در کل بی ثبات و غیرقابل اعتماد است، اما در شرایط انقلابی این امکان وجود دارد که بخشی از این طبقه، همراه با فدکاری ها و اقدامات متهورانه بسیار، به جریان انقلاب بپیوندد. در چنین شرایطی که نیرو باید بلافاصله تعلیم ببیند و سازماندهی شود، چرا که در غیر این صورت به راحتی می تواند به کمک ارتجاع بشتابد.

چند نتیجه گیری

لومین پرولتاریا، از تحتانی ترین لایه های اجتماعی برمی خیزد، اما ته مانده سایر طبقات، یعنی کسانی را که جایگاه و موقعیت اقتصادی-اجتماعی خود را (از نقطه نظر رابطه با ابزار تولید) از دست داده اند در این بخش جامعه جای می گیرند و به همین دلیل سطح آگاهی آنان بسیار ناهمگون است.

در عین حال بخش روزافزونی از طبقه کارگر نیز تحت فشارهای موجود به شرایطی به مراتب بدتر سقوط می کند و به "ارتش ذخیره کار"، یعنی بیکاران، می پیوندد. این بخش به صورت خودبه خودی و در کوتاه مدت به درون لومین پرولتاریا سقوط نمی کند، ولی در درازمدت و چنانچه نتواند از طریق تشکل و سازمان یابی منافع خود را حفظ کند، این خطر سقوط برای او وجود دارد. به همین دلیل است که فعالین کارگری و مارکسیست ها باید نسبت به این بخش توجه خاصی داشته باشند.

ضمناً در این میان مبارزه قطعی با اخلاقیات و خصائل فرهنگی لومینی در طبقه کارگر نیز از سوی هر فعال کارگری و مارکسیست انقلابی ضروری است، و این متأسفانه موضوعی است که یا کلاً مورد بی اعتنائی قرار می گیرد و یا بسیار کم به آن توجه می شود.

در شرایط پیشا-انقلابی و در آستانه فروپاشی نظم موجود، قطعاً سرمایه داری بیشترین استفاده را از لومین پرولتاریا خواهد برد، ولی قطعاً بخشی از آنان با پتانسیل بالا به جریان مبارزات می پیوندد. این امر به صورت خودجوش و غیرسازمان یافته اتفاق خواهد افتاد، اما سازماندهی و کنترل کردن آنست که از اهمیت حیاتی برای نیروی مبارز مارکسیست برخوردار است، چرا که

خرده بورژوازی، و طبقه متوسط جدید و رابطه آن
با پرولتاریا

PROLETARIAN AND PETIT-BOURGEOIS

آرام نوبخت

خرده بورژوازی سنتی، یعنی همان تعریفی که مارکس به دست می دهد، محو نشده، اما اندازه و اهمیت نسبی آن به عنوان یک طبقه تنزل پیدا کرده است. چرا که توسعه و تکامل سرمایه داری، افزایش بهره وری کار و گسترش عظیم سرمایه، یک طبقه متوسط جدید را ایجاد کرده است. همان طور که می توان، دید مدیریت مستقیم بنگاه ها از سوی خود سرمایه داران، به اجبار بیش از پیش جای خود را به استخدام مدیران حرفه ای برای اداره شرکت های سرمایه داری داده و می دهد. در واقع نیازهای رو به رشد تکنیکی و علمی سیستم سرمایه داری، خود نیاز به دانشمندان، پژوهشگران، تکنسین ها و مهندسیین- و به موازات آن گسترش نظام آموزشی برای تعلیم و تولید چنین نیروهایی- را ایجاد کرده است. به علاوه گسترش دولت- به لحاظ تسلیحاتی و نظامی و از نظر میزان خدمات و تعمیر و نگهداری زیرساخت ها- به ایجاد گروهی روبه رشد از مدیران و بوروکرات ها نیز منجر شده است. رشد بهره وری کار، مستلزم یک جابه جایی و انتقال قابل ملاحظه از مشاغل صنعتی به سمت خدمات- یعنی مشاغلی که در جامعه شناسی متعارف بورژوایی، "بقه سفید" نامیده می شود- بوده است.

اما طبقه به مفهوم مارکسیستی، نه بر مبنای درآمد، موقعیت اجتماعی یا تصور افراد از جایگاه خود در

جامعه، بلکه بر مبنای روابط و مناسبات یک گروه خاص نسبت به ابزار تولید تعریف می شود. به همین ترتیب، طبقه حاکم نیز بر مبنای کنترل مؤثر خود بر ابزار تولید، و طبقه کارگر با توجه به جدایی خود از این ابزار تولید (و در نتیجه نیاز به فروش توان کار خود به سرمایه داران)، تعریف می گردند.

تمامی قسمت های بخش "بقه سفید"، در حقیقت جزئی از طبقه کارگر محسوب می شوند؛ یعنی کسانی که توان کار خود را می فروشند و فاقد کنترل بر کار خود یا دیگران هستند. این دسته، شامل پرستاران، دبیران، مستخدمین، کارگران دفتری و نظایر این ها می شود. موقعیت طبقاتی و منافع جمعی، عواملی هستند که آن ها را در موقعیتی مشابه با "کارگران پیدی" قرار می دهد.

موقعیت طبقاتی دسته دیگر- ولو این که در اقلیت باشد- نسبت به سرمایه داران و کارگران، تاحدی متناقض است. مدیران و رؤسای متوسط، مشخصاً در این گروه جای می گیرند. در واقع این مشاغل، به میزان توانایی آن ها در "اداره کردن" کار- به جای کسانی که آن ها را استخدام کرده اند- بستگی دارد و این "توانایی"، یعنی تاحد ممکن کار کشیدن از کارمندان زیر دست خود. از طرف دیگر، آن ها خود سرمایه دار نیستند. بلکه دستمزد دریافت می کنند و وادار می شوند تا ساعات زیادی را- همراه با شدت و تنش های بسیار- کار کنند. به بیان دیگر از یک سو، "پایینی" ها را تحت فشار می گذارند و از سوی دیگر خود شدیداً تحت فشار از سوی "بالایی" ها هستند. گروه دیگر در این میان، یعنی متخصصین، الزماً بر کار دیگران کنترل ندارند، ولی از درجه ای کنترل بر کار خودشان برخوردارند (بنابراین از این جهت، اشتراکی با طبقه کارگر ندارند). ضمناً شرایط زندگی و کار آن ها به سمت تقویت خصوصیات فردگرایی و مقام پرستی در آنان گرایش دارد. به عنوان مثال، پزشکان، وکلا، اساتید دانشگاه ها و هنرمندان، که درآمد و چشم اندازشان آن ها از کارگران معمولی تفکیک می کند. اعضای این لایه اجتماعی از نظر تحصیلات و چشم انداز و جهان بینی خود از طبقه کارگر متمایز می شوند.

بنابراین این طبقه از نظر سیاسی، پیوستگی بسیار اندکی دارد و خصوصیات فردگرایی حرفه ای، تخصص گرایی و نفرت و بیزاری اش از جمع گرایی، بر کنش سیاسی آن هم تأثیر می گذارد (مثلاً در دهه ۶۰ میلادی در اروپا، جنبش زنان بیشتر تحت تأثیر زنان تحصیل کرده و متخصصی از این پایگاه طبقاتی قرار داشت که به دنبال رفع موانع و تعویض برای پیشرفت شغلی بودند). فردگرایی طبقه متوسط اساساً با تجربه روزمره طبقه کارگر در تعارض قرار دارد. کارگران در محیط های کار خود، جمعی عمل می کنند و به سرعت درمی یابند که برای کاهش صدمات باید به طور جمعی وارد عمل شوند. در واقع شرایط کار و زندگی آن ها، وحدت و اتحاد را به جای فردگرایی تقویت می کند. کار در این جا تماماً به عنوان ابزار معاش دیده می شود و نه وسیله ای برای کسب رضایت روحی و روانی. زمانی که کارگران به طرف سازماندهی و مبارزه حرکت داده می شوند، انگیزه و تمایل آن ها به سوی دگرگونی جمعی شرایط کار و زندگی است. در واقع آن ها از مبارزه جمعی، الهام و قدرت می گیرند.

اما برای طبقه متوسط وضع به این منوال نیست. تمایلات شغلی، حرفه ای و تحصیلی، به آن ها یاد می دهد که خودشان را افراد منحصر به فرد ببینند که قادرند از طریق تلاش های فردی و نه اقدام جمعی، به بهترین شکل منافع خود را حفظ کنند. به همین خاطرست که در محیط کار، برای موقعیت و رتبه فردی خود رقابت می کنند. در واقع به آن ها آموزش داده شده است که موفقیت هایشان از طریق "تحصیل و تلاش بیشتر" تضمین می شود.

اما در دوره های بحران عمیق اجتماعی، طبقه متوسط می تواند به اقدام توده ای و اشکال افراطی رادیکالیسم (چه چپ و چه راست) تحریک شود. فقدان همگونی و تجربه زندگی جمعی در این طبقه، به آن معناست که طغیان هایش، ولو رادیکال، تکیه گاه اجتماعی ندارد و در نتیجه در قیاس با مبارزات کارگری، از حیات کوتاه تر و بی ثبات تری برخوردار است. و به واسطه ابزارهایی که نسبت به شرایط کاری اش بیگانه است.

این ها هستند که مجموعاً طبقه متوسط جدید را شکل می دهند.

همان طور که تونی کلیف در کتاب "مبارزه طبقاتی و رهایی زنان" (۱۹۸۴؛ فصل ۱۲) می گوید، "طبقه متوسط جدید، همانند طبقه متوسط قدیم، خود را مطیع سرمایه، اما بالاتر از طبقه کارگری می بیند که در لبه پرتگاهی از آن جدا شده است" و به علاوه، "از نظر فرهنگی نیز از طبقه کارگر مشتق می شود. اعضای آن دارای پس زمینه آموزشی، الگوهای مصرف و سبک زندگی مشترک هستند".

این طبقه، ناهمگن است و به همین خاطر به جهات مختلفی حرکت می کند:

"طبقه متوسط جدید، فاقد همگنی است. بخش های متفاوت آن، بسته به فشاری که بر آن ها اعمال می شود، در جهات مختلف، به سوی یا به دور از سرمایه یا کار حرکت می کنند. یک فشار مضاعف، به عنوان مثال، بسیاری از گروه های موجود در طبقه متوسط جدید را به سوی سازماندهی در سازمان های صنفی یا اتحادیه های کارگری هل می دهد: ممکن است که فشار از بالا باشد- مثلاً فشاری که برای افزایش میزان کار بر مدرسین دانشگاه ها و دانشکده های صنعتی وارد می آید- یا ممکن است که فشار از پایین باشد- به عنوان نمونه، زمانی که کارگرانی با دستمزد اندک، دستمزد خود را به خرج کارفرمایان، نسبتاً افزایش می دهند."

بنابراین گروه بندی این طبقه چندان روشن و واضح نیست. در قسمت فوقانی آن، مدیرانی هستند که به سمت طبقه حاکمه گرایش دارند. در قسمت تحتانی آن، تکنسین ها، کارفرمایان و هنرمندان سرخورده ای وجود دارند که به سمت طبقه کارگر تمایل نشان می دهند. کسانی که در سطوح بالای مدیریتی یا تخصص و حرفه خود هستند، عموماً وضع موجود را می پذیرند. برعکس کسانی که در سطوح پایین قرار دارند، در دوره های بحران و بی ثباتی، زندگی خود را از دست می دهند، بیگانه تر از پیش می شوند و بنابراین عموماً تمایل بیش تری به "راه حل" های رادیکال- چه چپ و چه راست- نشان می دهند.

آریستوکراسی (اشرافیت) کارگری چیست؟

بیژن شایسته

عبارت آریستوکراسی یا اشرافیت کارگری (Labor Aristocracy) اصطلاحاً به آن قشر از کارگران در عمدتاً کشورهای پیشرفته سرمایه داری اطلاق می شود که از "مافوق سود" (Super Profit) یا سودهای بسیار کلان انحصاری (که به تعبیر لنین مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) تطمیع می شوند و بدین ترتیب، چه به لحاظ سطح دستمزد و رفاه و چه سبک زندگی و ایدئولوژی، خرده بورژوا یا بورژوا می شوند.

فردریک انگلس، نخستین بار ایده "آریستوکراسی کارگری" را در تعدادی از نامه های خود به مارکس- از اواخر دهه ۱۸۵۰ تا اواخر دهه ۱۸۸۰ مطرح نمود. در واقع انگلس با محافظه کاری رو به رشد در بخش های سازمان یافته طبقه کارگر بریتانیا دست به گریبان بود. او استدلال کرد که کارگران بریتانیا، که خود قادر به ایجاد اتحادیه و تضمین ثبات شغلی بوده اند- مانند کارگران ماهر در صنایع آهن، فولاد و ساخت ماشین آلات، و عمده کارگران کارخانجات نساجی- یک لایه یا قشر ممتاز و "بورژوا شده" (Bourgeoisified) از طبقه کارگر، یک "آریستوکراسی کارگری" را ایجاد کرده اند.

تسلط سرمایه بریتانیا بر اقتصاد جهانی- در واقع "انحصار" صنعتی و مالی آن- به کارفرمایان اصلی اجازه داد تا اقلیتی از کارگران را از دستمزدهای نسبتاً بالاتر و امنیت شغلی منتفع کنند. انگلس به این امتیازات نسبی، به خصوص در قیاس با توده کارگرانی که با درآمدهای پایین و در مشاغل بی ثبات به کار گرفته می شدند، به عنوان پایه مادی محافظه کاری در جنبش کارگری بریتانیا نگاه می کرد. تئوری معاصر آریستوکراسی کارگری نیز ریشه در اثر لنین در مورد امپریالیسم و ظهور "سرمایه داری انحصاری" دارد. لنین هنگامی که مشاهده کرد رهبران بسیاری از احزاب سوسیالیستی اروپا در جنگ جهانی اول از دولت های سرمایه داری "خودشان" دفاع می کنند، بهت زده شد. پیروزی آن چه که او "اپورتونیسیم" خطاب می کرد (اصطلاح او برای رفرمیسم)، لنین را کمی دچار سردرگمی نموده بود.

مثل تظاهرات خیابانی و سبک زندگی جمعی- به صورت محدود و موقتی، یکپارچگی و پیوستگی پیدا می کند. در این جاست که طبقه متوسط- یا دست کم بخشی از آن- می تواند بسته به قدرت، سازماندهی و سیاست جنبش کارگری، به سوی سوسیالیسم پرولتری جذب شود. اما این طبقه، درست مورد خرده بورژوازی در دوران مارکس، قادر نیست که راه حل مستقل خود را در مواجهه با بحران اجتماعی تحمیل کند.

این که آیا استفاده از اصطلاح "طبقه متوسط جدید" و تقسیم بندی های آن بی نقص هست یا خیر- موضوعی که عموماً در محافل آکادمیک مارکسیستی و کاملاً بی ارتباط با جنبه پراتیک این نظریه ها مورد بحث قرار می گیرد- اهمیتی ندارد. مهم، نتایج عملی این تقسیم بندی برای پیش بینی رویدادهای اجتماعی و مبارزه است. در واقع مفهوم طبقه متوسط جدید نشان می دهد که این طبقه، بین بورژوازی و طبقه کارگر مداوماً در حال نوسان است؛ خود از افشار و لایه های مختلفی تشکیل شده و به همین جهت در بحران های اجتماعی، احتمال چندپاره شدن آن بسیار زیاد است. اما این احتمال هم وجود دارد که در مقاطعی خاص، برابند جهت گیری های این افشار مختلف، نیرویی باشد که کل طبقه را به سوی یک طبقه اجتماعی دیگر می کشاند.

منابع:

(1) Paul D'Amato, "Identity Politics: Petit-Bourgeois Radicalism" (1992):

<http://www.anu.edu.au/polsci/marx/gayleft/identitypolitics.rtf>

(۲) تونی کلیف، "مبارزه طبقاتی و رهایی زنان"، فصل دوازده:

<http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-07-17-42-02/102-2011-06-11-11-08-31.html>

مختصری پیرامون مفهوم پرولتاریا



سیروس پاشا

انگلس، در اثر مشهور خود "اصول کمونیسم"^(۱)، می نویسد:

« پرولتاریا، آن طبقه ایست از جامعه که تماماً به واسطه فروش نیروی کار خود به حیات ادامه می دهد و از سود هیچ نوع سرمایه ای منتفع نمی شود؛ [طبقه ای] که خوشی و درد، زندگی و مرگ، و اصولاً کلّ موجودیت اش به تقاضا برای کار، و از این رو به تغییر فصول خوب و بد کسب و کار، و نوسانات رقابت افسارگسیخته بستگی دارد.»^(۲) (تأکید از من است)

او سپس در پاسخ به این پرسش که "پرولتاریا چگونه زاده شد؟"، ادامه می دهد:

« پرولتاریا به دنبال انقلاب صنعتی انگلستان در نیمه دوم قرن گذشته [قرن هجدهم] پا به عرصه وجود نهاد. [...] این انقلاب صنعتی، با اختراع موتور بخار، ماشین های مختلف ریسندگی، ماشین مکانیکی بافندگی و یک رشته وسایل مکانیکی دیگر، ایجاد گردید. این ماشین ها، که بسیار گران قیمت بودند و به همین جهت تهیه آن ها تنها به وسیله سرمایه داران بزرگ امکان داشت، کلّ شیوه تولید گذشته را دستخوش تغییر کرده و به اخراج کارگران سابق انجامیدند؛ چرا که این ماشین ها قادر بودند تا کالاها را بسیار ارزان تر و بهتر از آن چه کارگران می توانستند با چرخ های ریسندگی ناکارا و وسایل بافندگی دستی خود تولید نمایند، تهیه کنند. این

تا سال ۱۹۱۵، لنین کار بر روی توضیح خود پیرامون پیروزی اپورتونیزم در جنبش های سوسیالیستی و کارگری را آغاز کرده بود. او طی مقاله ای با عنوان "سقوط بین الملل دوم" چنین نوشت:

«دوره امپریالیسم، دوره ایست که در آن تقسیم جهان مابین ملت های "بزرگ" و صاحب امتیاز، که تمامی ملل دیگر تحت ستم آنان قرار دارند، تکمیل می شود. ته مانده های ثروت تاراج شده به دست [ملل] صاحب امتیاز از طریق این تعدی، به بخش های معین زیادی از خرده بورژوازی، و آریستوکراسی و بوروکراسی طبقه کارگر می رسد.» این بخش «نماینده اقلیت بسیار کوچکی از پرولتاریا و توده های کارگر است» که «پشتیبانی آن... از بورژوازی در مقابل توده های پرولتر» بنیان اجتماعی رفرمیسم می باشد.

بدین ترتیب، لنین، شالوده اجتماعی آریستوکراسی کارگری را در "ما فوق سود"هایی می دید که از خلال سرمایه گذاری امپریالیستی در آن چه که امروز کشورهای "جهان سوم" یا "کشورهای جنوب" نامیده می شود، ایجاد شده بود. او در پیشگفتار خود به تاریخ ۶ ژوئیه ۱۹۲۰ بر کتاب "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه داری" می نویسد:

«بدیهی است که با یک چنین مافوق سود هنگفتی (زیرا این سود مافوق آن سودی است که سرمایه داران از طریق بهره کشی از کارگران کشور "خود" به چنگ می آورند) می توان رهبران کارگران و اقشار فوقانی کارگران را که قشر آریستوکرات کارگری هستند، تطمیع نمود. و این سرمایه داران کشورهای "پیشرفته" هستند که آن ها را تطمیع می کنند و این عمل را به هزاران راه، مستقیم و غیر مستقیم، آشکار و پنهان، انجام می دهند.» و در ادامه می گوید:

«این قشر کارگران بورژوا شده یا "آریستوکراسی کارگری" که از لحاظ شیوه زندگی، میزان دستمزد و به طور کلی جهان بینی خود کاملاً خرده بورژوا شده است، به عنوان مهم ترین تکیه گاه انترناسیونال دوم، و در دوره ما، تکیه گاه عمده اجتماعی (نه نظامی) بورژوازی، خدمت می کند. آن ها گماشتگان واقعی بورژوازی در جنبش کارگری، و مباشرین کارگری طبقه سرمایه دار، مجریان واقعی رفرمیسم و شوونیسم هستند.»



۳- موقعیت و وضعیت پرولتاریاست که آن ها را به "سرمایه" وابسته می سازد.

۴- این، "گسترش" سرمایه - و نه رفع نیازها و حوایج شخصی سرمایه داران- است که نقش پرولتاریا را تعریف می کند.

۵- آن ها خود را "تکه تکه" می فروشند؛ یعنی بر خلاف بردگان که یک بار و برای همیشه، فروخته و به مایملک دیگران تبدیل می شدند.

۶- اصطلاح "Laborer" عموماً و به طور ضمنی، مفهوم کار یدی (Manual Labor) را تداعی می کند؛ با این حال مارکس توضیح می دهد که کارگر فکری همان قدر پرولتر است که کارگر یدی. و در آخر،

۷- پرولتاریا، یک "طبقه" است.

در ادامه بحث پرولتاریا، یادآوری و ذکر چند نکته دیگر ضروری است:

۱- صحبت از پرولتاریا، به معنای تقسیم بندی جامعه شناسانه مردم به فی المثل گروه های درآمدی، گروه های شغلی و نظایر این ها نیست.^(۵) بلکه پرولتاریا، یک وجود واقعی، مستقل و تاریخاً توسعه یافته است که خودآگاهی (Self-consciousness) و روش های عملکرد جمعی خود را داشته و دارد. رابطه یک پرولتر و طبقه، با آن چه که در جامعه شناسی غیردیالکتیکی مطرح می شود، تفاوت دارد. در این نوع جامعه شناسی، یک فرد با خصوصیات مختلف می تواند عضوی از یک طبقه معین باشد یا نباشد. در صورتی که افراد مختلف جامعه، به واسطه پیوندهای بسیاری به یک طبقه مرتبط هستند؛ پیوندهایی که از خلال آن، این افراد در تقسیم اجتماعی کار و هم چنین مبارزه بر سر توزیع ارزش اضافی شرکت می کنند.

۲- نکته دیگری که باید در ارتباط با پرولتاریا در نظر داشت، کارمزدی (Wage Labor) است. کارمزدی، نخستین و اصلی ترین صورت و شکل شرکت پرولتاریا در پروسه کار است: یعنی خرید نیروی کار کارگر مطابق با زمان کار. البته در پاره ای از کارها، دستمزد

ماشین ها، کل صنعت را به دست سرمایه داران بزرگ سپردند و همان مالکیت ناچیز کارگران (ابزارها، دستگاه بافندگی و غیره) را هم از میان بردند. نتیجه آن بود که سرمایه داران، به زودی همه چیز را در دست خود گرفتند و دیگر چیزی برای کارگران برجای نماند. [...] کار، بیش از پیش در میان کارگران تقسیم می گشت؛ به همین جهت، کارگری که سابقاً یک کار به طور کامل انجام می داد، از این پس دیگر فقط یک قسمت از آن کار را عهده دار بود. تقسیم کار، تولید ارزان تر و سریع تر کالاها را مقدور ساخت. این موضوع، فعالیت هر فرد کارگر را به یک سری حرکات مکانیکی ساده و تماماً تکراری تقلیل داد. حرکاتی که ماشین ها قادر بودند تا به مراتب بهتر انجام دهند. بدین ترتیب، تمامی صنایع، یکی پس از دیگری، به زیر سلطه موتور بخار، ماشین ها و سیستم کارخانه ای درآمدند؛ درست همان طور که پیش تر، این اتفاق برای ریسندگی و بافندگی رخ داده بود.^(۳)

به علاوه، مارکس و انگلس در اثر مشترک خود "مانیفست کمونیست" (۱۸۴۸) می نویسند^(۴):

« به همان نسبتی که بورژوازی، یعنی سرمایه، گسترش پیدا می کند، پرولتاریا، یعنی طبقه کارگر مدرن، نیز رشد می یابد؛ طبقه ای از کارگران (Laborer)، که فقط تا موقعی زنده اند که کاری پیدا کنند و فقط موقعی قادر به یافتن شغلی می شوند که کارشان سرمایه را افزایش دهد. این کارگران که باید خود را تکه تکه بفروشند، مثل بقیه اقلام تجاری، نوعی کالا محسوب می شوند و در نتیجه آنان نیز دستخوش تمام تغییرات مربوط به رقابت و تمام نوسانات مربوط به بازار می گردند.» (تأکید از من است)

بدین ترتیب، در تعریف مارکس و انگلس از مفهوم پرولتاریا، چند نکته برجسته و قابل تأمل وجود دارد:

۱- "پرولتاریا"، معادل و مترادف "طبقه کارگر مدرن (امروزی)" است.

۲- پرولترها کسانی هستند که برای ادامه زندگی، هیچ راهی جز "فروش نیروی کار" خود به دیگران ندارند.

منابع و توضیحات:

(۱) انگلس در سال ۱۸۴۷، دو برنامه پیش نویس را برای اتحادیه کمونیست ها به رشته تحریر درآورد (پیش نویس نخست در ماه ژوئن و بعدی در اکتبر همان سال بود). پیش نویس دوم، که به "اصول کمونیسم" شهرت دارد، نخستین بار در سال ۱۹۱۴ و در نشریه "Vorwärts" حزب سوسیال دموکرات آلمان به چاپ رسید.

(2) F. Engels, "Principles of Communism" (1847), Marxists.org

(3) Ibid

(4) K. Marx; F. Engels, "Manifesto of the Communist Party" (1848), Marxists.org, chap 1 (**Bourgeois and Proletarians**)

(۵) در واقع یک نکته بسیار مهم در متد و تئوری مارکس در بررسی مقوله طبقه اینست که هدف او به طور اساسی دستیابی به تقسیم بندی های مختلف برای جای دادن مردم در گروه های مختلف نبوده، بلکه جلب توجه به دینامیسم پایه ای تحولات اجتماعی در جامعه است. ن.ک به:

م. تمجیدی، "روزنه ای به اعماق، باز هم بحثی در مورد طبقه"، فصل نامه سامان نو، شماره ۱، بهمن ۸۵، ص. ۱۶

(۶) اصطلاح لمپن پرولتاریا (Lumpenproletariat)، نخستین بار به وسیله مارکس در "ایدئولوژی آلمانی" (۱۸۴۶) و سپس در آثاری مانند "مانیفست کمونیست" و "مبارزات طبقاتی در فرانسه" به کار رفت. در مطلب "لومپن پرولتاریا و کارکرد اجتماعی آن" (مندرج در همین نشریه) با دقت بیشتری در مورد آن صحبت شده است.

(۷) ک. مارکس، "سرمایه"، ج ۲، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوس، ۱۳۸۶، فصل ۲۴، بخش هفت (گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری)، ص. ۹۸

کارگران بر اساس سطح و میزان تولید آن ها تعیین می شود و نهمان کار، که مارکس این قبیل کارها را نیز فرمی از کارمزدی در نظر می گیرد. ضمناً، امروزه برخی کارگران قانوناً مجاز به فروش تولیدات خود از طریق مثلاً کار قراردادی هستند. یعنی در پروسه کار خود، اندکی امتیاز دریافت می دارند. در این جا این سوال به وجود می آید که آیا این قبیل کارگران نیز جزو پرولتاریا محسوب می شوند یا خیر؟ این امتیاز، قطعاً آگاهی این بخش از کارگران را تضعیف می کند، ولی از آن جا که این کارگران نیز در جامعه سرمایه داری زندگی می کنند و راهی جز فروش نیروی کار در برابرشان قرار ندارد، پرولتر محسوب می شوند. بنابراین این شکل امتیازدهی، در آگاهی آنان تأثیر دارد و نه در خاستگاه طبقاتی شان.

۳- طبق تعاریف فوق، کسانی که در جامعه سرمایه داری، تنها به واسطه فروش نیروی کار خود زندگی می کنند، جزو پرولتاریا هستند؛ حتی اگر قادر به یافتن یک شغل نباشند (البته در این حالت بخصوص، چنان چه شرایط زندگی نیز به شدت دشوار گردد، ممکن است کارگران به لمپن پرولتاریا^(۶) تبدیل شوند؛ مانند باج گیران، دزدان، فاحشه ها، تکدی گران و امثالهم).

۴- آخرین و مهم ترین مسأله در ارتباط با پرولتاریا، مسیر تاریخی این طبقه است. همان طور که مارکس در سرمایه توضیح می دهد، با افزایش حجم فقر، فشار، فساد و استثمار، «عصیان طبقه کارگر پیوسته شدیدتر می گردد و مکانیسم پروسه تولید سرمایه داری، خود، آن ها را به متحد شدن و سازمان یافتن می کشاند».^(۷) پرولتاریا نه استثمار را می خواهد، و نه اصولاً قادرست تا طبقه دیگری را استثمار کند؛ آن ها خود تولیدکننده هستند و جالبست که سرمایه داری عملاً تمامی مهارت های لازم برای سازماندهی عقلایی کار اجتماعی را به پرولتاریا آموخته است. بنابراین اهمیت تاریخی پرولتاریا نهایتاً این نیست که آن ها تحت ستم قرار دارند، بلکه اینست که پرولتاریا تنها طبقه قادر به سرنگونی نظام سرمایه داری و ایجاد یک جامعه بی طبقه می باشد.

درباره دموکراسی

آرام نوبخت

بورژوازی حاکم در هر کشوری با وجود آن که به خوبی جنبه طبقاتی مفهوم "دموکراسی" را درک می کند، اما عامدانه و آگاهانه تلاش دارد تا در برخورد با سایر طبقات و اقلیت جامعه، به ویژه طبقه کارگر، آن را از بار طبقاتی تهی کند و در واقع دموکراسی "خود" - یعنی "دموکراسی" اقلیت جامعه - را، به مفهومی جهانشمول و عام مبدل سازد که در عین حال "مقدس" است و از سوی هیچ چیزی و هیچ کسی نباید به چالش گرفته شود. این گونه است که استعمار، غارت، استثمار و جنگ، همه به عنوان ابزارهایی در جهت "دموکراسی" از سوی آن ها مورد استفاده قرار می گیرد. در تقابل با این عوام فریبی آشکار بورژوازی، برخی از نیروهای "چپ" نیز بار طبقاتی مفهوم "دموکراسی" را فراموش می کنند، و عموماً با گرفتن موضعی خصمانه در برابر آن، "دموکراسی" را صرف نظر از فرماسیون اقتصادی-اجتماعی مورد بحث، اساساً و ماهیتاً یک مفهوم بورژوایی و فاقد ارزش می دانند. و این اشتباه بزرگ و حتی مهلکی است که باید با آن به مقابله نظری و عملی پرداخت.

لنین در کتاب "دولت و انقلاب" به خوبی دموکراسی در جامعه سرمایه داری و تفاوت آن با "دموکراسی کارگری" را توضیح می دهد:

« دموکراسی برای اقلیت ناچیز، دموکراسی برای ثروتمندان - چنین است دموکراتیسم جامعه سرمایه داری. اگر مکانیسم دموکراسی سرمایه داری را از نزدیک بررسی کنیم، در همه جا، خواه در "جزئیات"، به اصطلاح خُرد و ریزهای حق انتخاب (شرط اقامت در محل، مستثنی کردن زنان و غیره)، خواه در طرز کار نهادهای انتخابی، خواه از نظر موانع عملی موجود در راه حق گردهمایی (بناها و تالارهای عمومی برای "بینوایان" نیست!) و خواه به سبب سازمان صرفاً سرمایه داری مطبوعات یومیه و غیره و غیره، دموکراتیسم را در محدودیت می بینیم. این محدودیت ها و حق کشی ها و حذف کردن ها و موانعی که برای تهی-دستان ایجاد می شود، به ویژه به نظر کسانی که خود

هیچ گاه روی احتیاج ندیده و با زندگی توده های متعلق به طبقات ستمکش از نزدیک آشنا نبوده اند - کوچک و ناچیز می آید (و نه دهم و شاید نود و نه صدم مقاله نویسان و سیاست پردازان بورژوازمشرب از این زمره اند)، ولی این محدودیت ها در مجموع تهی-دستان را از سیاست و از شرکت فعال در دموکراسی محروم می کند و برکنار می دارد.

مارکس این ماهیت دموکراسی سرمایه داری را به نحو درخشانی دریافته بود که ضمن تحلیل تجربه کمون گفت: هرچند سال یکبار به ستمکشان اجازه می دهند تصمیم بگیرند که از میان طبقه ستمگر چه کسی در پارلمان نماینده و سرکوبکننده آنان باشد! ^(۱)»

« پس: ما در جامعه سرمایه داری با دموکراسی بی-سر و ته، بی-مقدار و دروغین و فقط برای توانگران، یعنی اقلیت، سروکار داریم. دیکتاتوری پرولتاریا، دوران گذار به کمونیسم، نخستین بار دموکراسی برای مردم، یعنی برای اکثریت را عرضه خواهد داشت و در عین حال با سرکوب الزامی اقلیت، یعنی استثمارگران، توأم خواهد بود. فقط کمونیسم می تواند دموکراسی واقعاً کامل را تأمین کند و هر اندازه که این دموکراسی کامل تر شود، بیشتر زاید خواهد بود و خود به خود زوال خواهد یافت. ^(۲)»

کمونیسم در وهله نخست، گامی است که طبقه کارگر در فراسوی چارچوب و محدودیت های دموکراسی صوری سرمایه داری برمی دارد و از آن جا که دموکراسی یک مفهوم کاملاً طبقاتی است، با محور تدریجی طبقات اجتماعی، "خود به خود زوال خواهد یافت"؛ بدین ترتیب پس از زوال کامل جامعه طبقاتی، نزاع و اختلافات، این بار نه در سطح اجتماعی، بلکه تنها در سطح شخصی و فردی می تواند وجود داشته باشد.

طبقه کارگر برای درک عمق و قدرت "دموکراسی پرولتری" باید ناگزیر ابتدا محدودیت های "دموکراسی بورژوایی" را بشناسد؛ مارکس در کتاب "جنگ داخلی در فرانسه" شرحی از کمون به دست می دهد که به درک این محدودیت های دموکراسی بورژوایی کمک می کند:

نمی تواند باشد و هرگز نخواهد بود؛ ولی همین بسنده است. روزی که گرماسنج انتخابات همگانی نقطه جوش را در میان کارگران نشان دهد، هم آن ها و هم سرمایه داران خواهند دانست چه باید کنند»^(۵)

به همین خاطر است که مارکس و انگلس در "مانیفست کمونیست" می نویسند:

«... نخستین قدم در انقلاب طبقه کارگر عبارتست از ارتقای پرولتاریا به مقام طبقه حاکم و کسب پیروزی در جنگ برای دموکراسی.

پرولتاریا سیادت سیاسی خود را به کار خواهد برد تا مرحله به مرحله تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی خارج کند، تمام وسایل تولید را در دست دولت، یعنی پرولتاریای سازمان یافته در قالب طبقه حاکم، متمرکز سازد و کل نیروهای تولیدی را در اسرع وقت ممکن افزایش دهد.»^(۶)

مارکس و انگلس با مشاهده اقدامات کارگران در کمون پاریس سال ۱۸۷۱ و درس گیری از آن، در مورد چگونگی فراروی طبقه کارگر از دموکراسی بورژوایی نوشتند:

« به همان نسبت که برچیدن و کنار گذاشتن اندام های اساساً سرکوبگرانه حکومت سابق اهمیت خود را داشت، به همان نسبت می بایست نقش آن ارگان ها را، که نقشی مشروع بود، از دست مراجع اقتداری که مدعی داشتن حق برتری بر فراز سر جامعه بودند و می خواستند این برتری را برای خود نگاه دارند، گرفت و در اختیار خدمت گزاران مسئول جامعه قرار داد. به جای این که هر سه یا شش سال یکبار مردم جمع شوند و یکی از اعضای طبقه حاکم را به عنوان "نماینده" خود در پارلمان، که بعداً هم بی درنگ در همان پارلمان حقوق مردم را زیر پا بگذارد، برگزینند، مراجعه به آراء عمومی را می بایست به صورتی درآورد که همچون ابزاری در خدمت مردم، آن هم مردمی که در قالب کمون ها سازمان یافته بودند، درآید.»^(۷)

نکته مهمی که در عبارت بالا به چشم می خورد اینست که دموکراسی پرولتاری، نه یک دموکراسی نیابتی (به واسطه نمایندگان)، بلکه یک دموکراسی مشارکتی است.

« کمون از مشاوران شهری که با رأی عمومی مردم در نواحی گوناگون شهر برگزیده می شدند، تشکیل می شد. این افراد در هر لحظه ای پاسخگو بودند و مقامشان پس گرفتاری بود. اکثریت این اعضا البته با از کارگران یا از نمایندگان سرشناس طبقه کارگر بودند. کمون می بایست نه یک اندام پارلمانی، بلکه یک هیأت اجرایی و عمل کننده، یعنی اجرایی و قانون گذار در عین حال، باشد.»^(۸)

به طور کلی، دموکراسی بورژوایی در تناسب با رشد بلوغ و قدرت طبقه کارگر توسعه پیدا می کند:

« در جامعه سرمایه داری چنانچه رشد و تکاملش به مساعدترین وجهی انجام گرفته باشد، دموکراتیسم کم-و بیش کامل را در جمهوری دموکراتیک مشاهده می کنیم. ولی این دموکراتیسم هم همیشه در چارچوب تنگ استثمار سرمایه داری محصور است و از این رو همیشه در ماهیت امر، دموکراتیسم برای اقلیت، یعنی فقط برای طبقات توانگر، فقط برای ثروتمندان است. در جامعه سرمایه داری آزادی همیشه تقریباً همان گونه است که در جمهوری های یونان باستان بود، یعنی برای برده داری. بردگان مزدبگیر امروزی در اثر استثمار سرمایه داری چنان زیر فشار احتیاج و فقر هستند که دیگر "نه حال پرداختن به دموکراسی دارند" و "نه فرصت اشتغال به سیاست" و هنگامی که روند حوادث عادی و آرام است، اکثریت مردم را از شرکت در زندگی سیاسی و اجتماعی برکنار می دارند.»^(۹)

با در نظر داشتن این بلوغ و قدرت، ممکن است به نظر برسد که حق رأی همگانی می تواند این فرصت را در اختیار طبقه کارگر قرار دهد که با انتخاب و انتصاب سوسیالیست ها به سمت های حکومتی (در دولت، مجلس و غیره)، سرمایه داری را به شکل "مسالمت آمیز" سرنگون سازد. اما، همان گونه که تاریخ بارها نشان داده است، دولت سرمایه داری آن قدر هوشمند هست که مطلقاً چنین اجازه ای ندهد. ماهیت سرکوبگر دموکراسی بورژوایی فقط آن زمانی آشکار می شود که قدرت طبقه کارگر از بورژوازی فراتر رود و آماده باشد که "خط قرمز" های آن را پشت سر بگذارد:

« به این گونه، انتخابات همگانی میزان اندازه گیری بلوغ طبقه کارگر است، و در دولت کنونی چیزی بیش از این

ولی دموکراسی فقط به معنای برابری صوری است. و بلافاصله پس از تحقق برابری تمام اعضای جامعه در رابطه آنان با تملک وسایل تولید یعنی برابری کار و برابری دستمزد، جامعه بشری خود را ناگزیر خواهد دید که از این حد فراتر رود و از برابری صوری به برابری واقعی یعنی به تحقق اصل "از هرکس طبق استعدادش، به هرکس طبق نیازش" دست یابد.^(۹)

«دموکراسی، شکل دولت، یکی از انواع آن و مانند هر دولت دیگری اعمال جبر متشکل و سیستماتیک بر انسان هاست. این از یک طرف. اما از طرف دیگر، دموکراسی به معنای تصدیق صوری برابری شهروندان و حق برابر همه آنان در تعیین چگونگی ساختار دولت و اداره امور آنست. نتیجه ای که از این جا به دست می آید، آن است که دموکراسی در مرحله معینی از رشد خود پیش از هر چیز، پرولتاریا یعنی طبقه انقلابی را بر ضد سرمایه داری متحد می سازد و به آن امکان می دهد ماشین دولتی بورژوایی، ولو نوع جمهوری آن، ارتش دائمی، پلیس و دستگاه دیوان سالاری را درهم شکند و خرد کند و از عرصه زمین براندازد و ماشین دیگر را که بیشتر دموکراتیک است، ولی باز هم یک ماشین دولتی است، به صورت توده های مسلح کارگران و سپس به صورت شرکت قاطبه مردم در سازمان میلیس جایگزین آن سازد.»^(۱۰)

بنابراین، "دموکراسی" بورژوایی که ماهیتاً حامی منافع سرمایه داران است، در اصل یک "دیکتاتوری" بورژوایی است. زمانی که طبقه کارگر تصمیم می گیرد تا حاکمیت اکثریت جامعه را- آن هم نه در مجلس، بلکه در کارخانجات، ادارت، ارتش، مدارس و دانشگاه ها و غیره- اعمال کند، ناگهان با ماشین سرکوب دولت سرمایه داری رو به رو می شود. بنابراین کارگران برای "پیروزی در جنگ برای دموکراسی" الزاماً باید به سوی **انقلاب** حرکت کنند. همان طور که مارکس در "فقر فلسفه" می گوید:

«طبقه کارگر در سیر تکاملی خود، سازمانی را جانشین جامعه کهن بورژوایی خواهد ساخت که فاقد طبقات و اختلافات آن ها است و دیگر در واقع قهر سیاسی ای وجود نخواهد داشت، زیرا درست همین قهر است که

از آن جا که جامعه طبقاتی بر مبنای تقسیم کار بین کارگران فکری ویدی بنا شده است، در نتیجه، آن نوع دموکراسی که به بهترین شکل می تواند ضامن تداوم و حفظ جامعه طبقاتی باشد، جدایی و تفکیک میان قدرت قانون گذاری و قدرت اجرایی است: یعنی یک طبقه، **تصمیم** می گیرد، در حالی که طبقه دیگر باید آن را اجرا کند. ولی طبقه کارگر برای فرارفتن از این جامعه طبقاتی، نهایتاً باید شیوه ای را اجرا کند که در آن مردم برای انجام امور خود مشترکاً تصمیم بگیرند و در مورد این که **چه چیزی و چگونه** انجام شود، به **توافق عمومی** و **مشترک** برسند.

جدایی قدرت اجرایی (مجریه) و قانون گذار (مقننه) در دموکراسی بورژوایی (پارلمانی) به آن معناست که حتی اگر نمایندگان کارگران هم به اکثریت مجلس دست پیدا کنند، عملاً درمی یابند که روی هیچ چیزی کنترل و نظارت ندارند. به همین جهت انگلس در "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت" می نویسد:

«برترین شکل دولت، جمهوری دموکراتیک، که با شرایط نوین جامعه، بیش از پیش به گونه یک نیاز گریز ناپذیر درمی آید، شکلی از دولت است که تنها با آن، مبارزه نهایی تعیین کننده می تواند میان پرولتاریا و بورژوازی انجام پذیرد، جمهوری دموکراتیک دیگر به طور رسمی از ناهمگونی های مالکیت چیزی نمی فهمد. ثروت در آن به گونه ای پنهانی، ولی بسیار استوارتر، قدرت خود را به کار می گیرد. از یک سو در شکل فساد آشکار مأموران رسمی، که امریکا نمونه کلاسیک آن را به دست می دهد؛ از سوی دیگر، در شکل اتحاد میان حکومت و مرکز بورس»^(۸)

به علاوه دولت- به همراه تمامی سازمان های نظامی و انتظامی آن که هدفی جز حفظ و حراست مالکیت خصوصی را ندارند- محصول و تجلی آشتی ناپذیری تضادهای طبقاتی در جامعه است، بنابراین چیزی نیست که **انتخاب** شود و بتواند از طریق وضع قوانین جدید، تعبیر ماهیت دهد:

«دموکراسی، یعنی برابری. پیداست که مبارزه پرولتاریا در راه برابری و شعار برابری، چنانچه آن را به مفهوم صحیح بر انداختن طبقات دریابیم چه اهمیت عظیمی دارد.

علل شکست انقلاب اکتبر: سال های تاریک بلشویسم

سال های تاریک بلشویزم **میلیتانت**: متن پیش رو قسمت سوم و چهارم سخنرانی رفیق **مازیار رازی** در اتاق پالتاک «احیای مارکسیسم» است؛ جهت مطالعه بخش **اول** و **دوم**، به نشریه میلیتانت شماره **۵۰** و **۵۱** رجوع کنید.

سیاست نوین اقتصادی (نپ)

سیستم اقتصادی روسیه در دوران بین سال های ۱۹۱۷ و ۱۹۱۹ اقتصاد «کمونیسم جنگی» بود. واضح است که این یک اقتصاد عادی نمی توانست باشد، اقتصادی بود که در آن زور به کار برده شد. مسأله جنگ داخلی مهم بود، ضمن این که باید توجه شود که امپریالیسم پس از این که انقلاب در روسیه به پیروزی رسید، نگران این نبود که اکنون در روسیه یک عده ای جوان ناشناس (مانند لنین و تروتسکی) به قدرت رسیده اند، مسأله اصلی دول امپریالیستی این بود که انقلاب در روسیه (کشوری عقب افتاده) زمین لرزه ای در سراسر جهان (از جمله مراکز کشورهای پیشرفته) به وجود آورده و این که تمام نظریات کارل مارکس که سال های سال در درون جوامع اروپایی از سوی بورژوازی به تمسخر گرفته می شد، آن زمان در جامعه روسیه به تحقق پیوسته بود. در واقع هراس امپریالیسم از این بود که می دید انقلاب اکتبر تأثیرات بسیاری در سطح کشورهای اروپایی گذاشته و طبقه کارگر در مراکز و شهرهای عمده جهان در حمایت از انقلاب اکتبر به حرکت درآمده است. میلیون ها نفر در سراسر جهان حتی زمانی که تحرکات ضد بلشویکی صورت می گرفت، به حرکت درآمدند. دول امپریالیستی در واقع اساساً نگران حیات خود شده بودند. آنان نگران انقلابات در کشور خودشان شدند. از این رو در حدود ۱۴ کشور امپریالیستی را بسیج عمومی کرده و حمله نظامی به روسیه را آغاز کردند. در آن زمان بلشویک ها و اصولاً کل نظام شوراهای کارگری برای حفظ انقلابشان درگیر جنگ داخلی شدند.

مظهر رسمی اختلافات طبقاتی در درون جامعه بورژوازی است. در این فاصله، آنتاگونیسم بین پرولتاریا و بورژوازی، مبارزه ی طبقه علیه طبقه دیگر است. مبارزه ای که عالی ترین تجلی آن، یک انقلاب کامل است.» (۱۱)

پس از این است که دیکتاتوری اکثریت جامعه، جای دیکتاتوری اقلیت را می گیرد؛ دستگاه های پلیسی و نظامی سرمایه خلع سلاح می شوند و راه به سوی دموکراسی حقیقی، نامحدود و مطلق پرولتری بازمی گردد. به همین خاطرست که سوسیالیسم نمی تواند چیزی جز شکل دیکتاتوری پرولتاریا باشد.

منابع:

- (۱) و. ا. لنین، "دولت و انقلاب"، ترجمه محمد پورهرمان و علی بیات، انتشارات حزب توده ایران (چاپ سوم، ۱۳۸۷)، فصل ۵، ص. ۱۰۲
- (۲) همان، ص. ۱۰۴
- (۳) کارل مارکس، "جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱"، ترجمه باقر پرهام، نشر مرکز (۱۳۸۰)، صص. ۱۱۰-۱۱۱
- (۴) "دولت و انقلاب"، فصل ۵، ص. ۱۰۱
- (۵) فردریک انگلس، "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، ترجمه خسرو پارسا، نشر دیگر (۱۳۸۶)، صص. ۲۰۷-۲۰۸
- (۶) کارل مارکس و فردریک انگلس، "مانیفست کمونیست"، ترجمه مسعود صابری، نشر طلایه پرسو (۱۳۸۸)، بخش دوم، ص. ۶۵
- (۷) "جنگ داخلی در فرانسه، ۱۸۷۱"، ص. ۱۱۳
- (۸) "منشأ خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، ص. ۲۰۷
- (۹) "دولت و انقلاب"، فصل ۵، ص. ۱۱۵
- (۱۰) همان
- (۱۱) کارل مارکس، "فقر فلسفه"، ترجمه آرتین آراکل، انتشارات اهورا (۱۳۸۴)، صص. ۱۸۱-۱۸۲

ارتباط با به حکومت رساندن شوراهای کارگری و همچنین استقرار دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا، وجود احزاب متعدد و همچنین گرایش های مختلف و شکوفایی اجتماعی و دموکراسی درونی- را نادیده گرفتند. این نقد مشخصاً شامل حال لنین و تروتسکی نیز می شود. رهبران حزب بلشویک یک سری مواضع کاملاً افراطی و فرقه گرایانه اتخاذ کردند و برخوردهای نادرست انجام دادند که مغایر با اهداف اولیه آنان بود.

البته باید توجه کرد که در آن دوره تعداد زیادی از مبارزین طبقه کارگر در جبهه ها کشته شده و بسیاری از قحطی از بین رفته بودند و اصولاً شوراهای کارگری دیگر وجود خارجی نداشتند. نمایندگان کارگری که بین سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۱۹ هر ۳ ماه کنگره های مشخص خودشان را شوراهای سراسری روسیه می گذاشتند و در این کنگره ها به جدل می پرداختند و سیاست های شوراهای کارگری را به اجرا می گذاشتند، پس از ۱۹۱۹ اصولاً دیگر نشستی نداشتند، کمیته اجرایی شوراها هم صرفاً چندین بار هر ۲ الی ۳ ماه جلسه داشتند. اما وضعیت به گونه ای بود که اصولاً شهرها از پرولتاریا و کارگران خالی شده بود. مثلاً آماری است مبنی بر این که در سال ۱۹۱۰ در بسیاری از شهرها مانند مسکو ۳ میلیون جمعیت کارگری بود، اما در سال ۱۹۲۱ این جمعیت به ۲۰۰ هزار نفر تقلیل پیدا کرده بود. کارگران ها اغلب به دلیل شرایط ویژه ای که وجود داشت، به روستاها رفتند. این اتفاقات لنین و رهبران حزب بلشویک را به این نتیجه رساند که باید به آن نظریه سابق تشکیلاتی حزب پیشتاز کارگری بازگشت، نظریه ای که در زمان تزار برای تدارک و سازماندهی انقلاب آتی داشتند: یعنی پیشروی کارگری باید همه کارها را در دست گیرد. بدیهی بود که پیشروی کارگری در آن زمان تنها در حزب وجود داشت. حزب هم، یعنی کمیته مرکزی حزب.

بنابراین در این دوران انحرافات به وجود آمد. رهبری حزب در غیاب شوراهای کارگری به این تحلیل رسید که دیگر لازم نیست شوراها و عموم کارگران در قدرت باشند، و این که حزب باید تمام تصمیمات را به جای توده ها بگیرد. از آن جا که توده ها هم که به هر حال در میدان نبودند و تنها اتحادیه های کارگری در جامعه حضور

دولت جوان کارگری در ۱۸ جبهه شروع به جنگیدن کرد و این مسأله مهمی است که باید در نظر گرفت. کسانی که سؤال می کنند، این اقتصاد جنگی برای چه بود؟ و یا این که ایراد می گیرند که دولت کارگری به زور از کشاورزان غلات می گرفته و کار غیردموکراتیک صورت می داده است! باید توجه کنند که این یک اقتصادی بود که دولت جوان کارگری از روی ناچاری به آن متوسل شد. این شکل از اقتصاد به آن تحمیل شده بود. به دلیل تهاجمات ۱۴ دولت امپریالیستی، قحطی در آن زمان به وجود آمد و حدود ۳ تا ۱۰ میلیون نفر از بی غذایی و بی خوراکی جان دادند. مسأله عمده، حفظ انقلاب بود. این بود که نیرویی نظامی که تمامی آن ها از داوطلبان در میان شوراهای کارگری بودند، کسانی که انقلاب را تحقق داده بودند، بتوانند زنده بمانند و به دفاع از انقلابشان بپردازند. از این لحاظ بالاجبار این اقتصاد یک اقتصاد کاملاً خشن و بی رحم و متمرکزی بود که بتواند انقلاب را از سقوط نجات دهد.

بخش دوم، سال های تاریک حزب بلشویک، ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱

حال به دوره بعدی (بخش دوم) می پردازیم، یعنی سال های تاریک حزب بلشویک ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۱. این دوران را می توان سال های تاریک حزب بلشویک نام گذاشت. این دورانی است که جنگ داخلی رو به اتمام بود. ارتش سرخ پیروز شده بود و در جبهه های مبارزه و جنگ، دولت جوان کارگری موفق شد که ارتش سفید را شکست دهد و با قوای امپریالیستی مبارزه کند. گرچه همیشه خطر حمله نظامی وجود داشت بود. در آن زمان، از طرف لهستان این خطر دوباره مطرح شد. در واقع همیشه به طور دائمی توطئه های امپریالیزم از طرق مختلف وجود داشت. بدیهی است که برای اجرای سیاست اقتصاد نوین (نپ)، یک سلسله امتیازاتی در رشته های مختلف به سرمایه گذاری های کوچک داده شد. گرچه سرمایه های بزرگ هنوز در دست بانک ها و صنایع بزرگ و بازرگانی تحت کنترل خود حکومت شورایی بود، اما این منجر به یک سلسله تحولاتی شد که وضعیت را کم و بیش بهبود بخشید. در این دوران متأسفانه رهبران حزب بلشویک خوب عمل نکردند، یعنی آن نظرات کارل مارکس که مورد تأییدشان بود- مشخصاً در

منشویک ها) و حق ابراز نظر و حتی حق انتقاد به حزب کمونیست را داشته باشند.

زیرا، رعایت اصول دموکراسی کارگری یکی از خصوصیات بارز و مهم ضامن این گذار از سرمایه داری به سوسیالیزم هست. یعنی دولت و حزبی که در آن جامعه وجود دارد، باید یک حزب کاملاً مرتبط با پرولتاریا باشد (همانند سال های ۱۹۱۷-۱۹۱۹).

یکی از درس های مهمی را که از این دوران تاریک حزب بلشویک می توان اخذ گرفت، این است که رابطه حزب و دولت می باید از هم اکنون روشن باشد. به اعتقاد من پس از تسخیر قدرت به وسیله شوراهای کارگری، حزبی که ابزار اصلی این قدرت گیری بوده است باید روند میرایی خود را آغاز کند و نهایتاً خود را منحل اعلام نماید. برای بحث مفصل تر درباره این موضوع رجوع شود به دو مقاله زیر :

[چرا باید پس از تسخیر قدرت توسط پرولتاریا، چشم انداز انحلال «حزب پیشتاز انقلابی اعلام گردد؟» - \(بخش یک\) و \(بخش دو\)](#)

بخش سوم، سال های تلاش برای احیای دموکراسی در روسیه، ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۸

در ادامه به دوره بعدی (بخش سوم) می پردازیم.

بخش سوم، سال های ۱۹۲۲ الی ۱۹۲۸ است که در واقع دوران تلاشی (بورکراتیزه شدن) دولت کارگری شوروی بود. باید توجه شود که در این دوره برخی از رهبران حزب بلشویک، از جمله خود لنین و سپس تروتسکی، به خطرات ناشی از بورکراسی واقف شدند و اقداماتی نیز برای جلوگیری از آن انجام دادند که نافرجام ماند (گرچه در دوره پیش، خود این مسایل را نادیده گرفته بودند). برای نمونه در اواخر سال ۱۹۲۱ و اوایل ۱۹۲۲ لنین دقیقاً متوجه شد که چه اتفاقی دارد می افتد، یعنی این که نقش کارگران کاملاً به کنار رفته و شوراها از بین رفته اند و یک قشر بوروکراتیک عملاً در سطح حزبی رخنه کرده است. این ها کسانی بودند از مستخدمان سابق تزار، مانند کارمندا و نیروهای ارتش تزار و غیره که پس از نابودی پیشروهای کارگری در جریان جنگ داخلی، به

داشتند، پایه های کارگری در این اتحادیه ها بیشتر متمرکز شدند. اتحادیه های کارگری در آن زمان تحت کنترل منشویک ها قرار گرفته بودند. منشویک ها به دلیل تجربه ای که در پیش از انقلاب اکتبر در جنبش کارگری داشتند، به خصوص پس از پایان دوران جنگ داخلی، نفوذ بیشتری از بلشویک ها در درون اتحادیه های کارگری پیدا کردند. این دلیل واضحی داشت. طبقه کارگر در آن زمان دیگر برایش مهم نبود چه کسی بلشویک است، و چه کسی منشویک. وضعیت طبقه کارگر از نظر اقتصادی بسیار وخیم شد، حتی بدتر از زمان تزار. کارگران به دنبال بهتر کردن وضعیت خود بودند و جنگ، آنان را از رهبران خود جدا ساخت. بنابراین در این دوره ما شاهد شورش های دهقانی و انواع و اقسام اعتراض های کارگری بودیم. یکی از این اعتراضات هم ماجرای کروشتات است (که بعداً به آن اشاره می کنم).

به هر حال در آن دوران این انحراف «جایگزین گرایی» به خصوص در لنین و مشخصاً در تروتسکی به وجود آمد: یعنی این که اصولاً نیازی نیست طبقه کارگر تصمیم بگیرد؛ چون طبقه کارگر منسجم و سیاسی ای وجود ندارد که بشود روی آن حساب کرد. از سوی دیگر این واقعیت که اتحادیه های کارگری هم در دست منشویک ها افتاده و به سمت سیاست های بورژوایی درغالتیده بود، آنان را به این نتیجه رساند که اصولاً نظام شورایی باید جایگزین نظام وانگاردیزم شود (همانند دوره پیش از انقلاب). یعنی پیشروان کارگری هم کسانی هستند که از اعضای حزب و رهبری آن هستند. این انحراف در واقع انحراف بزرگی بود، و به هیچ وجه موجه نبوده و به هیچ وجه امروز قابل دفاع نیست. بنابراین، ما باید از این انحراف نیز درس بگیریم. ما باید عکس این کاری را که لنین و تروتسکی تحت شرایط ویژه ای انجام دادند، اجرا کنیم. اگر ما در آن دوره حضور داشتیم، باید بر خلاف سیاست های رهبری حزب عمل می کردیم، باید تشویق می کردیم که جناح ها در درون تشکیلات خودشان دوباره احیا شوند و احزاب کاملاً آزاد باشند، شوراها کارگری تقویت گردند و جلسات نمایندگان شوراها برگزار بشود، و اتحادیه های کارگری به کارشان ادامه دهند و حق اعتصاب داشته باشند (حتی تحت رهبری

بلشویک آن را ادامه داد. اما موقعیتی ایجاد شد که رهبران اصلی حزب بلشویک تلاشی برای احیای دموکراسی کنند. متأسفانه تلاش آنان شکست خورد.

بخش چهارم، سال های سیاه انقلاب یا سال های ارتجاع بوروکراسی، ۱۹۲۸ تا ۱۹۹۱

حال به مرحله آخر (بخش چهارم) می پردازیم. شکست نهایی ۱۹۲۸ به بعد به این ترتیب بود که یک تزی به نام ساختن «سوسیالیسم در یک کشور» به وسیله استالین-بوخارین مطرح شد. این تزی در واقع تزی ضد مارکسیستی است. این تزی است که می گوید که در وضعیت آن دوره در شوروی دیگر امیدی به انقلابات جهانی نمی توان داشت و از آن جا که همه انقلاب ها شکست خورده اند، دیگر دنبال کردن آن نظریات فایده ای ندارد و باید اکنون سوسیالیسم را در کشور عقب افتاده روسیه ساخت. و از این تزی غیر مارکسیستی به این نتیجه رسیدند که روسیه به هر بهای ممکن باید حفظ شود و سوسیالیسم در آن به وجود آید. طرفداران این تزی در روسیه در حزب کمونیست شوروی دارای امتیازاتی شدند و سایر نهادهای مستقل کارگری را وابسته به حزب کردند. حقوق تمام کارگران و اتحادیه ها کارگری به نفع کمیته مرکزی حزب به کناری پرتاب شد. در رأس جامعه، حزب کمونیست قرار گرفت و در رأس حزب «کمیته مرکزی» و در رأس کمیته مرکزی، استالین! هر مخالفی هم به تدریج از میان برداشته شد. مخالفان استالین یا اعدام شدند، یا محاکمات قلابی برایشان گذاشته شد و یا تبعید شدند و سر به نیست شدند.

بنابراین، تزی سوسیالیسم در یک کشور در واقع تزی خفه کردن دائمی انقلاب شورایی در روسیه بود. تمام احزابی که در سراسر جهان تشکیل شده بودند، به مهره های وابسته به کرملین تبدیل شدند، در واقع کارشان در این کشورها این بود که از ساختن سوسیالیسم در روسیه دفاع کنند و هرگونه مبارزه طبقاتی را تعطیل نمایند.

پس از آن هم در ۱۹۳۶ تزی که به وسیله دمیتریف یکی از رهبران آن زمان روسیه مطرح شد، تزی «جبهه خلق» بود که در واقع تیزی خلاص را به مغز نظام شوروی شوروی شلیک کرد، و تمام دستاوردهایی را که جنبش

دلیل کسب امتیازهای مادی و مقام، در حزب نفوذ کردند و عضو حزب بلشویک شدند. در عین حال برای موجه جلوه دادن این روند نادرست رهبرانی نظیر استالین تئوری هایی را تکامل دادند.

در آن زمان که لنین به این نتیجه رسید که باید علیه این قشر روبه رشد بوروکراسی در حزب مبارزه شود و حزب به دموکراسی سابق برگردد، او مبارزاتش را آغاز کرد. اما باید اشاره شود که لنین در سال ۱۹۲۲ دچار یک سکته مغزی شد و یک طرف بدنش لمس گردید و حدود هفت ماه بعد هم دچار سکته دوم شد که در نتیجه آن قدرت تکلم را از دست داد. بنابراین مبارزه ای که او شروع کرد، متأسفانه به وسیله برخی از رهبران حزب-در رأس آن استالین- در انزوا قرار گرفت. دارودسته استالین از بیماری لنین استفاده کردند تا او را به کناری بگذارند. پیشنهادات لنین را سانسور کردند. و این آخرین بحث های لنین در سال ۱۹۲۲ بود که طی نامه هایی به کمیته مرکزی حزبش نوشت (معروف به وصیت نامه اش). در این وصیتنامه لنین در مورد رشد بوروکراسی و نقش مخرب استالین، به کمیته مرکزی هشدار داد. به رفقایی که می خواهند بدانند لنین در سال های آخر زندگی اش چه مبارزه ای کرد، خواندن این وصیت نامه را توصیه می کنم. همچنین نامه هایی که بین لنین و سایرین رد و بدل شد. در این میان کروپسکایا، همسر لنین کاملاً درگیر بود و مشاهده می کرد که چگونه استالین باندی به دور خود ایجاد کرده است و اجازه نمی دهد که این بحث های انتقاد آمیز به رهبری حزب بلشویک راه یابد، چه برسد به کل اعضای حزب و جامعه. قابل ذکر است که اولین فردی که مبارزه با بوروکراسی را شروع کرد، اتفاقاً خود لنین بود و پس از چند سال تروتسکی هم به دنبال وی آمد. بنابراین تروتسکی از ۱۹۲۳ وارد مبارزه علیه بوروکراسی گردید، سپس در سال ۱۹۲۷-۲۸ تبعید گردید (به منطقه آلمان آتا در قزاقستان) و نهایتاً در اوت ۱۹۴۰ هم به دست رامون مرکادر، یکی از جاسوسان استالین، در مکزیک به قتل رسید.

بنابراین، این یک وضعیت ویژه ای بود که ما شاهدش بودیم، یعنی در مجموع دموکراسی کارگری بنا به دلایل عینی مورد حمله قرار گرفت و بعدها رهبری حزب



آمد و این ضد انقلاب استالینستی، بوروکراسی ارتجاعی بود که در سطح جامعه غالب شد و مسیر تمام انقلاب های جهان را تغییر داد. در این دوران یعنی سال های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱، از آن جایی که خیلی از رفقا به مسأله کرونشئات اشاره کرده اند، یک اشاره کوتاهی به آن می کنم. این مسأله هم یکی از موضوعاتی است که مورد انتقاد بسیاری قرار گرفته است.

درباره کرونشئاتیت

در انتها به مسأله کرونشئاتیت می پردازیم.

این اتفاق در همان دورانی اتفاق افتاد که من سال های تاریک حزب بلشویک می نامم، به این دلیل که چنین اتفاقی نباید می افتاد. به اعتقاد من اتفاقی که رخ داد یک فاجعه بود، فاجعه ای بود که به هر حال به نفع کسی نبود، این اتفاقی بود که بین یک بخشی از طرفداران سابق حکومت شورایی و ملوانان ناوگانی در یک جزیره ای به نام کرونشئات در نزدیکی پترزبورگ رخ داد. در کرونشئات در حدود ۱۰ هزار نفر ملوان مستقر بودند که خیلی از آن ها از سابقه بولشویکی می آمدند و از این نقطه نظر از فعالین حزب بلشویک و شوراهای کارگری بودند. اما در ۱۹۲۰ و ۱۹۲۱ چیزی که باید توجه بکنیم این بود که پس از جنگ داخلی، بسیاری از دهقانان مورد صدمه قرار گرفتند و نارضایتی شدیدی مابین دهقان ها در سطح جامعه وجود داشت و طغیان های دهقانی صورت گرفت و به هر رو کسانی که در این کرونشئاتی ها بودند، بسیاری شان وابستگی در میان دهقانان داشتند و فرزندان دهقانانی بودند که حالا به ملوانان کرونشئات ملحق شده بودند. و از این زاویه انزجاری از دولت مرکزی داشتند، انزجاری به این مفهوم که در واقع این ها مسائل دهقان ها و مسائل کارگری را در این جا و آن جا رعایت نکردند، به خصوص در شرایطی که این برخوردهای غیر اصولی از طرف حزب بلشویک هم مطرح می شد. به هر حال این واقعه روی داد. در واقع بیشتر کسانی که به این رویداد انتقاد دارند به کتابی رجوع می کنند که فردی به نام «پل آوریچ» آنرا نگاشته است. پل آوریچ یک استاد دانشگاه آنارشییست آمریکایی بود که برای تحقیق به روسیه رفت و این وقایع را در آن کتاب توضیح داد. منتقدان آنارشییست به گونه ای وانمود

های کمونیستی در سطح بین المللی داشت، از میان برد. رهبران حزب از طریق این تز، آشتی و ائتلاف طبقاتی را توجیه کردند. در ایران، حزب توده بر اساس این تز ساخته شد. قاعدتاً حزب توده اگر ربطی به لنین و لنینیزم می داشت باید در داخل ایران حزب لنینیستی و حزب بلشویکی می ساخت. نام حزبش گویای نظریاتشان بود. خودشان را «حزب توده» نامیدند، یعنی حزب «خلق»، یعنی حزبی که هم کمونیست ها در آن هستند و هم بورژوازی ملی و هم دهقانان و هم فقرای شهری. کار این حزب توده چه بود؟ دفاع از شوروی، برگزاری تظاهرات صلح در شرایطی که شوروی مورد خطر قرار نی گرفت. این تز منجر به این شد که انقلاب ها یکی پس از دیگری شکست بخورند، مثلاً انقلاب در سال ۱۹۲۵-۱۹۲۷ چین. در چین حزب کمونیست بسیار نیرومندی به وجود آمد، بنا به توصیه استالین این ها ائتلاف طبقاتی را با رهبران بورژوازی ملی آن جا ساختند و بورژوازی ملی از این ها استفاده کرد و یک میلیون نفر را قتل عام نمود. در ۱۹۳۶ در اسپانیا، تز جبهه خلق همین بلا را بر سر توده های کارگری آورد. در فرانسه ۱۹۳۶ دوباره همین تز منجر به شکست انقلاب در این کشور شد؛ در ۱۹۶۱ دوباره در اندونزی همین تز مطرح شد همین ائتلاف صورت گرفت و میلیون ها نفر از کمونیست ها قتل عام شدند، آن هم از سوی به اصطلاح بورژوازی ملی که قرار بود در جنگ کرملین طرف کرملین را بگیرند.

این فجایع، بر اساس یک تئوری صورت گرفت، این تئوری ضد مارکسیستی از این نقطه نظر باید از نظریات مارکس و لنین کاملاً جدا شود. برخی مغرضانه این فجایعی را که میلیون ها نفر را در سطح بین المللی بر اساس تحلیل های اشتباه استالین قربانی کرد، با مثلاً اتفاقی که در کرونشئاتیت افتاد مقایسه می کنند و یا با بسته شدن مجلس مؤسسان در ۱۹۱۹. و از آن نتیجه گیری می کنند که استالینیزم ادامه لنینیزم بوده است. این یک برخورد کاملاً غیر اصولی است. یعنی در واقع یک سلسله وقایعی اتفاق افتاد که این دمکراسی کارگری خوب اجرا نشد و یک سلسله اشتباهاتی رخ داد، این اشتباهات داشت اصلاح می شد، اما زمانی که دیگر تا حدی دیر شده بود، و بعد یک ضد انقلاب از دل این انقلاب بیرون

گذشت ۳ ماه از انقلاب اکتبر سر می دادند، خودشان را در بسیاری از جاها مسلح کردند و در بسیاری موارد با سلطنت طلب ها برای سرنگونی نظام شورایی در روسیه همکاری نمودند. به هرحال این سابقه هم وجود داشت؛ یعنی از نظر تاریخی مطلقاً این گونه نبوده است که آنارشویست همواره در کنار طبقه کارگر بوده باشند و بعد به ناگاه بلشویک ها بیایند و آن ها را اعدام و تیرباران کردند. آنارشویست ها از ابتدای قدرت گیری شوراها در روسیه در حال جنگ و گریز با حکومت بودند. در حال

لطمه زدن به بدنه طبقه کارگر و شوراها کارگری بودند؛ این قبیل اقدامات از روز اول انقلاب آغاز شد و تنها به مسأله

کرونشئات مربوط نمی شد. اختلافات آن ها هم بازمی گشت به دوران مارکس. از آن زمان این ها مخالف دولت، به خصوص

دولتی بودند که مارکس پیشنهاد می کرد (دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا) بودند و لزومی نمی دیدند که این دولت تحقق پیدا کند و بنابراین وقتی تحقق پیدا کرد، باید آن را سرنگون می کردند. و از هر بهانه ای استفاده کردند که نخستین حکومت کارگری در جهان ساقط شود.

در نتیجه مسأله کرونشئات را باید از این زاویه هم نگاه کرد که اختلاف بین مارکسیست ها و آنارشویست ها سابقه پیشینی داشته است. بدیهی است که در مورد ملوانان کرونشتایت همان طور که اشاره کردم به هر حال مقداری نارضایتی هم وجود داشت (باید ذکر کرد که در آن زمان دمکراسی کارگری هم از سوی رهبری حزب کمونیست رعایت نمی شد). حالا اسناد تاریخی آن ها

می کنند که بلشویک ها دست به حمله نظامی زده و ۱۰ هزار نفر ملوان طرفدار کمونیست ها را کشته اند. منتقدان به این صورت یک مقداری موضوع را از ابعاد حقیقی تاریخی خود خارج می کنند. همان طور که گفتیم این یک فاجعه بود و نباید رخ می داد، منتها علتی که رخ داد باید بررسی بکنیم؛ بین حکومت و ملوانان، جنگی در گرفت، زیرا مذاکرات بین آن ها به جایی نرسید. و به هرحال این جنگ هم اجتناب ناپذیر بود و از این نقطه نظر که دیگر هیچ کدام از این دو طرف قادر به ادامه مذاکره نبودند، چرا که کرونشئات یک قطعنامه چند ماده

ای تصویب کرد که یکی از ماده هاش این بود که حکومت شوروی بلافاصله باید تغییر پیدا کند و از بین برود، وگرنه ما پایتخت را بمباران می کنیم و کل این حکومت را بر می اندازیم! یکی از دشمنان سیستماتیک حزب بلشویک، آنارشویست ها بودند و این



سربازان ارتش سرخ در حال حمله به کرونشئات (۱۹۲۱)

آنارشویست ها از موقعیت های متفاوتی برای نمک پاشیدن بر زخم های موجود بهره بردند. زخم هایی که مورد انتقاد ما هم هستند و نباید به وجود می آمدند. این ها وضعیت حساس کرونشتایت را بدتر کردند. بدیهی است که برخوردهای فرقه گرایانه حزب بلشویک و رهبران شان این زخم ها را تشدید کردند. اما، جریانات آنارشویستی یک پارچه نبودند، شاخه های مختلفی داشتند، و هر یک از این شاخه، انواع و اقسام اقدامات عجیب را حتی طی دوران اولیه انقلاب انجام دادند و دائماً در حال توطئه گری و ضربه زدن به دولت شورایی و سازمان دادن طغیان ها بودند. پیش از این هم در اکراین چیزی مشابه به این اقدام انجام دادند: تحریکاتی در روزنامه هایشان کردند، شعار سرنگونی دولت شورایی را پس از

جهانی شدن سرمایه و شرایط عینی برای انقلاب سوسیالیستی

آرام نوبخت

مارکس در دیباچه اثر خود با عنوان "ادای سهمی بر نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۵۹) می نویسد (۱):

"انسان ها طی تولید اجتماعی هستی خود، ناگزیر قدم به مناسبات معینی می گذارند که مستقل از اراده آن ها قرار دارد؛ یعنی مناسبات تولیدی، که متناسب با مرحله معینی از توسعه نیروهای مولده مادی آنان است. این مناسبات تولیدی، در کلیت خود، ساختار اقتصادی جامعه، یعنی بنیانی واقعی را می سازد که بر پایه آن روبنای حقوقی و سیاسی [جامعه] شکل می گیرد، و اشکال مختلف آگاهی اجتماعی به آن مرتبط می شود [...] نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از رشد [خود]، در تضاد با مناسبات تولیدی موجود، یا با مناسبات مالکیتی که تاکنون در چارچوب آن عمل کرده اند [...] قرار می گیرند، این مناسبات که از بطن اشکال توسعه رشد نیروهای مولده بیرون می آیند، به دست و پای آن ها زنجیر می زنند. در این مقطع، دوره انقلاب اجتماعی فرا می رسد. تغییرات حاصله در پایه های اقتصادی، دیر یا زود منتهی به دگرگونی کل روبنا می گردد.

[...] هیچ نظم اجتماعی تا پیش از آن که کلیه نیروهای مولده مورد نیازش رشد یافته باشند، مضمحل نمی شود، و مناسبات تولیدی برتر نوین هیچ گاه پیش از آن که شرایط مادی وجود آن در چارچوب جامعه قدیم به حد بلوغ نرسیده باشد، جانشین مناسبات تولیدی قدیمی نمی گردد." (تأکید از من است).

این همان نقل قول بسیار مشهور از مارکس است که می توان گفت به اندازه همین شهرت، و چه بسا بیش تر، مورد سوء برداشت های نظری و در نتیجه اشتباهات عملی گسترده ای قرار گرفته است. در واقع بسیاری از "ملاقاتی" های زمانه ما، بنا به عادت همیشگی، یک نقل قول را از سیر تفکر مارکس و پیوند آن با سایر متون او جدا می کنند، تا سپس با آسودگی خاطر انواع احکام و تئوری های خود را زیر نام نظریات مارکسیستی به دیگران حفته کنند. بنابراین با برداشت جبری از این تحلیل صحیح مارکس، چنین نتیجه گیری می کنند که:

موجود است (این اسناد به فارسی هم ترجمه شده و در سایت ما موجود است)؛ اسنادی که در واقع نشان می دهد سفارت فرانسه در حال توطئه علیه دولت کارگری شوروی در ماجرای کرونشتات بود. در ضمن شایعه کشته شدن ده هزار نفر نیز درست نیست. این آمار به شدت اغراق آمیز است. بنا به گزارش تاریخ نویسان مستقل یک چیزی در حدود ۲ الی ۳ هزار نفر از طرفین کشته شدند- یعنی ۵۰۰ الی ۶۰۰ نفر از خود بلشویک ها و بیش از یک هزار نفر از ملوان های کرونشتات. همان طور که گفتیم حتی کشته شدن یک نفر هم فاجعه ای بود، چه برسد به این تعداد. ولی متأسفانه این اتفاق افتاد و حدود هفت هزار نفر از ملوانهای کرونشتات به فنلاند مهاجرت کردند و عده ای هم دستگیر و عده ای هم اعدام شدند. این اقدامها از سوی طرفین و به ویژه برخورد حزب کمونیست صحیح نبوده است و ما از آن ها دفاع نمی کنیم، ولی از طرف دیگر این را از ابعاد تاریخی اش نباید خارج کنیم، این ها را نمی توانیم با قربانی شدن میلیون ها نفر، از جمله کمونیست ها، بر اساس سیاست های اشتباه استالینیستی در سراسر جهان مقایسه کنیم. گر کسی بخواهد این دو را با یک دیگر مقایسه کند، برخورد کاملاً مغرضانه و بی اساسی انجام می دهند.

بنابراین از نقطه نظر ما واقعیت این است که این فاجعه نباید رخ می داد و اشتباهاتی صورت گرفت و حزب بلشویک در این دوران، سال های تاریک خود را می گذراند. بسیاری از کارهای اشتباهی در آن دوران رخ داد که مورد انتقاد شدید ماست و به هیچ نوع نمی شود از آن دفاع کرد. ولی از طرف دیگر این برخوردهای آنارشیست ها و شبه آنارشیست ها را که دوران لنین و استالین را یکی قلمداد می کنند، نمی پذیریم. داستان کرونشتات هم بخشی از توطئه هایی بود که آنارشیستها در طول انقلاب اکتبر انجام دادند و این در واقع یک بحثی است مابین ما که برمی گردد به ۲۰۰ سال پیش و هنوز هم ادامه خواهد داشت و مطمئن هستم که در داخل ایران هم این گرایشات آنارشیستی و شبه آنارشیستی و آنارکوسندیکالیستی و غیره خواهند بود که به دلیل مخالفتشان با هرگونه دولت و تئوری های اشتباهی که دارند، در مقابل تشکیل یک دولت کارگری قد علم خواهند کرد.

یک کشور). به همین دلایل، لزوم طی کردن راه سرمایه داری به منظور رشد نیروهای مولده و رسیدن به بلوغ جامعه و خلاصه آمادگی برای انقلاب سوسیالیستی، بیشتر به یک شوخی بی معنا و خطرناک می ماند یا یک حرف جدی و قابل تامل.

دومین اشتباهی که از گفته مارکس در بالا صورت می گیرد، جدا کردن این نقل قول از چارچوب تاریخی، سیاسی و اجتماعی، و همچنین پیوند آن با سایر نظریات مارکس است. مارکس قریب به ۱۰ سال پیش از مقدمه فوق، در خطابه به اتحادیه های کمونیست ها (لندن، ۱۸۵۰) چنین می گوید (۳):

"منافع و وظیفه ما ایجاب می کند که انقلاب را تا زمانی که تمامی طبقات کمونیست متملک از دایره قدرت خارج نگردیده و قدرت دولتی هنوز به تسخیر پرولتاریا در نیامده است، تا زمانی که همکاری میان پرولتاریا- نه در یک کشور، بلکه در تمامی کشورهای اصلی جهان- چنان رشد یافته باشد که رقابت میان آن ها پایان پذیرد؛ تا زمانی که دست کم کلیه نیروهای مولده اصلی در دست کارگران متمرکز نگردیده است، بی وقفه و پیگیرانه ادامه دهیم. مساله برای ما، صرفاً تغییر شکل مالکیت خصوصی، تخفیف تضادهای طبقاتی و التیام جامعه کنونی نیست، بلکه از بین بردن مالکیت خصوصی، محو طبقات و بنیان گذاری یک جامعه نوین است" (تاکید از من است)

بنابراین همان طور که ملاحظه می شود خطابه مارکس به اتحادیه کمونیست ها (۱۸۵۰)، در کنار آثار دیگری مانند مانیفست کمونیست (۱۸۴۸) و مانند آن، به خوبی در تقابل با تئوری موسوم به "انقلاب دو مرحله ای" قرار دارد، و در عوض یک انقلاب پیگیر، مداوم، و جهانی را به عنوان بدیل ارائه می کند.

(1) marxists.org/archive/marx/works/1859/critique-pol-economy/preface.htm

(۲) خصوصیت این دسته از افراد را همین یک جمله از شعر اخوان ثالث به خوبی نشان می دهد: "یعنی هفت خط هردوسوچاپ منافع خوی، که هم از آخور خورد، هم توبره؛ هم دیگ، هم کاسه"

(3) <http://militaant.cloudaccess.net/2011-06-13-14-54-34/246-2011-11-01-12-02-56.html>

یک جامعه عقب مانده، یعنی جامعه ای که در آن نیروهای مولده و بنابراین مناسبات تولیدی به اندازه کافی رشد نیافته است، جبراً باید با طی کردن مرحله نظام سرمایه داری، ابتدا این نیروهای مولده را تا حد بلوغ گسترش دهد تا نهایتاً سطح توسعه آن با روابط تولیدی موجود و کهن در تضاد بیفتند، آن گاه انقلاب اجتماعی (در این جا انقلاب سوسیالیستی) مطرح خواهد بود- درست به همین دلیل است که مدافعین چنین طرحی، به طور مداوم نقش مشاور را برای بورژوازی ایفا می کند و سعی دارند تا با کسب یک سری از امتیازات به "نفع" پرولتاریا، مانع انقلاب "زودرس" و "پیش از موعد" آن ها شوند (۲).

نخستین اشتباه یکی چنین رویکردی، همان طور که ارنست مندل در نوشته ای اشاره می کند، آنست که به جای برداشت **دیالکتیکی** از رابطه میان نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، یک برداشت **مکانیکی** صورت می گیرد. سرمایه داری، نسبت به دوره مارکس، به یک سیستم تماماً غالب جهانی مبدل شده است و این تضاد میان رشد نیروهای مولده و مناسبات تولیدی سرمایه داری در سطحی جهانی قابل مشاهده است. بنابراین در هر نقطه از جهان، ولو عقب مانده ترین کشورها به لحاظ اقتصاد، فرهنگ و سیاست، امکان و ظرفیت بروز یک انقلاب اجتماعی با خواسته های مشخصاً سوسیالیستی وجود دارد. اما "امکان" انقلاب با "پیروزی" انقلاب سوسیالیستی (یعنی موفقیت در طی دوره گذار و برقراری ساختمان سوسیالیسم) متفاوت است؛ این مورد دوم، مسلماً به سطح بالای آگاهی، مشارکت، پیشرفت نیروهای مولده مادی جامعه و غیره نیاز دارد و به همین جهت است که باید از سوی پرولتاریای سایر کشورهای جهان، به ویژه کشورهای پیشرفته سرمایه داری، حمایت شود.

به هر حال آن پیش شرط عینی برای وقوع انقلاب سوسیالیستی که مارکس می گوید، در مقیاسی جهانی وجود دارد. به علاوه، امروز سرمایه داری با بحرانی شدیداً عمیق- در همه عرصه ها، از اقتصاد، سیاست و فرهنگ گرفته تا فلسفه و اخلاق- رو به رو است و به قول رفیق بیانی، تمام ظرفیت های خلاقه خود را در ابعاد جهانی و در وجه تاریخی پر کرده است (نه لزوماً در

بحران، سیکل های تجاری و انقلاب پرولتاری

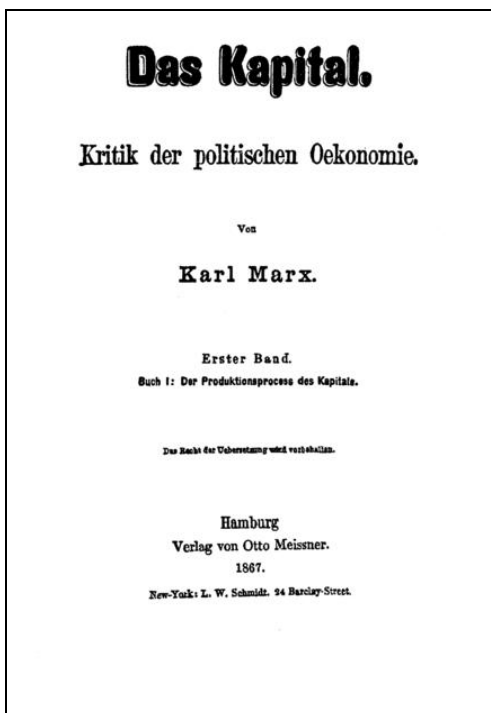
آرام نوبخت

مارکس و انگلس به طور کلی در آثار اولیه خودشان اهمیت و وزن بیشتری به بحران های اقتصادی می دادند، اما با گذشت زمان و از طریق مشاهدات بیشتر، برخی از نظرات خود را- به ویژه در مورد سیکل های تجاری- تعدیل کردند. با این حال باید این را هم در نظر داشت که توجه آن ها به بحران های سرمایه داری و سیکل های تجاری، به هیچ وجه خصلت دغدغه های اقتصاددانان عامی بورژوایی را نداشت. در واقع تغییر نوع نگاه آن ها به مقوله سیکل های تجاری، کاملاً در تناظر با تکامل درک آن ها نسبت به روند انقلاب طبقه کارگر قرار داشت.

اگر روند بررسی مارکس و انگلس از سیکل های تجاری و اقتصادی را دنبال کنیم، به طور خلاصه می توانیم یک چنین خط سیری را ببینیم: انگلس در کتاب "زمینه های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۴۴)- به عنوان کتابی که تاثیر عمیقی بر مارکس گذاشت و در واقع زمینه های ورود او به حوزه اقتصاد سیاسی را ایجاد کرد- از این صحبت می کند که دوره های رکود، هر پنج تا هفت سال فرامی رسند و می نویسد: "در طول هشتاد سال گذشته، این بحران های تجاری درست با همان نظم و قاعده ای فرارسیده اند که طاعون های بزرگ در گذشته سر می رسیدند" (۱) انگلس همین برداشت را در آثار دیگری مانند "وضعیت طبقه کارگر در انگلستان" (۱۸۴۵) و "اصول کمونیسم" (۱۸۴۷) تکرار می کند. مثلاً در این اثر دوم، انگلس می نویسد: "از زمان آغاز این قرن (قرن نوزدهم)، وضعیت صنعت همواره میان دوره های فراوانی و دوره های بحران در نوسان بوده است؛ تقریباً هر پنج تا هفت سال، یک رکود تازه پا به عرصه گذاشته است..." (۲)

طی این دوره مارکس هم دیدگاهی مشابه داشت. در سال ۱۸۴۸ او در جلسه "مجمع دموکراتیک بروکسل" سخنرانی پراهمیتی درباره "تجارت آزاد" ایراد کرد. مارکس در جواب باورینگ یکی از سخنرانان کنگره اقتصاددانان که به دفاع از تجارت آزاد برخاسته و مدعی

بود این سیاست به نفع کارگران است، به سیکل های اقتصادی سرمایه داری، رکود و بحران ادواری اشاره کرد و چنین گفت (۳): "از نظر اصول اقتصاد سیاسی، فرمول بندی قوانین عمومی هیچ گاه نباید بر پایه یک سال گذاشته شود. همیشه باید به طور متوسط شش تا هفت سال را به عنوان دوره ای که صنعت مدرن از مراحل شکوفایی، مازاد تولید و بحران و در نتیجه اتمام چرخه های اجتناب ناپذیرش می گذرد، در نظر بگیریم" (مارکس، "سخنرانی پیرامون تجارت آزاد") ضمناً در این میان مارکس و انگلس هر دو انتظار داشتند که بحران ها هر بار شایع تر، معمول تر و جدی تر باشند (۴).



گذشت زمان و مشاهدات بیشتر موجب می شود تا مارکس در فصل ۲۵ از جلد اول سرمایه (زیر عنوان "قانون عمومی انباشت سرمایه داری"، بخش سوم) چنین بنویسد: "منحنی شاخص و خصلت‌نمای حرکت صنعت مدرن بشکل سیکل‌های ده ساله است. این سیکل‌ها تشکیل می‌شوند از دوره‌های متوالی و متناوب فعالیت متوسط، تولید با فشار بالا، و بحران و رکود؛ که در آنها هر دوره بنوبه خود با نوسانات متناوب میانه راه به دوره بعد

نشان داد که هرچند بحران های سرمایه داری فراگیر و شدید هستند، اما این بحران برای پایان حیات نظام سرمایه داری کفایت نمی کند. آن چه باید کار را تمام کند انقلاب سوسیالیستی طبقه کارگر است. در این جا برای جلوگیری از طولانی شدن بیش از اندازه متن از نشان دادن سیر تکامل اندیشه های مارکس و انگلس در مورد رابطه بحران ها و انقلاب اجتماعی، خودداری و آن را به زمان دیگری موکول می کنم.

پانوشت:

(1)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/outlines.htm>

(2)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/1/1/prin-com.htm>

(۳) مرتضی محیط، "کارل مارکس: زندگی و دیدگاه او"، نشر اختران، ۱۳۸۲، صص. ۴۴۸-۴۵۰

(۴) مثلا نگاه کنید به: کارل مارکس، "کار مزدی و سرمایه"، ۱۸۴۷، فصل ۹، "تاثیر رقابت سرمایه داری بر طبقه سرمایه دار، طبقه متوسط و طبقه کارگر".

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1847/wage-labour/ch09.htm>

(5) <http://www.kapitalfarsi.com/f25/f25-3.htm>

(6)

http://www.marxists.org/archive/marx/works/1884/letters/84_01_18.htm

(۷) کارل مارکس، "سرمایه"، ترجمه ایرج اسکندری، انتشارات فردوس، چاپ ۱۳۸۳، ج ۱، ص. ۹۲

(8)

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/1844/df-jahrbucher/outlines.htm>

منتهی می شود.^(۵) همین دیدگاه در نوشته های انگلس نیز (مانند دیالکتیک طبیعت، آنتی دورینگ و غیره) در طی این دوره وجود داشت و تا چند سال پس از فوت مارکس هم چنان باقی بود. اما مشاهدات بیشتر در طی سال ها، این بار "رکود مزمن" را به جای "سیکل های ده ساله" مورد بحث قرار داد.

انگلس در نامه ای به ببل، مورخ ۱۸ ژانویه ۱۸۸۴، می نویسد "به نظر می رسد که اکنون سیکل ده ساله از میان رفته است..."^(۶). علاوه بر این، انگلس در مقدمه خود بر چاپ انگلیسی سرمایه، به تاریخ ۵ نوامبر ۱۸۸۶، می نویسد: "به نظر می رسد که دوره ۱۰ ساله رکود، رونق، سرریز و بحران که از سال ۱۸۲۵ تا ۱۸۶۷ منطقی تکرار می گردید، به سر رسیده است. ولی فقط برای این است که ما را در لجنزار خالی از امید یک کسادای دایم و مزمن بیندازد." (تاکید ها از من هستند)^(۷)

اما بروز رونق های مقطعی، برخلاف انتظار، باز هم به تغییر این دیدگاه کمک کرد. به موازات توسعه ایده های مارکس و انگلس نسبت به سیکل های تجاری، تئوری های آن ها در مورد رابطه بحران های سرمایه داری و انقلاب نیز پخته تر شد. در واقع در آثار اولیه مارکس و انگلس دیده می شود که بحران های سرمایه داری هربار غالب تر، معمول تر و خشن تر می شوند. اما اگر این ویژگی، یک گرایش مطلق بود، در آن صورت سرمایه داری نهایتا می باید خود به انتها می رسید و در حقیقت بدون انقلاب پرولتری و صرفا بر مبنای تناقضات درونی در هم می شکست. اگر به برخی نوشته های اولیه انگلس در دهه ۱۸۴۰ نگاه کنیم، چنین برداشتی وجود دارد. مثلا او در "زمینه های اجمالی نقد اقتصاد سیاسی" (۱۸۴۴) می نویسد: "هر بحرانی می بایستی جدی تر و فراگیرتر از گذشته باشد. هر رکود تازه ای می بایستی سرمایه دارن خرد بیشتری را فقیر و بی چیز سازد و شمار کارگرانی را که تنها با [نیروی] کار خود امرار معاش می کنند، افزایش دهد. این امر به افزایش قابل ملاحظه تعداد بیکاران خواهد انجامید (این همان مشکل اصلی است که اقتصاددانان ما را نگران می کند) و نهایتا، به یک انقلاب اجتماعی منجر خواهد شد"^(۸). منتها این رویکرد نیز به طور کامل دگرگون گردید و به درستی

نرخ سود، کلید درک بحران است

مایکل رابرتز

ترجمه: آرمان پویان

کنند. برعکس، آن‌ها برای حفظ و افزایش سود خود، با یک دیگر به رقابت می‌پردازند. برای انجام این امر، آن‌ها کارگران را به کار بیش‌تر یا دشوارتر وامی‌دارند، اما در عین حال به‌طور روزافزونی از تکنولوژی‌های جدید برای بالا بردن بهره‌وری کار به‌منظور تصاحب ارزش بیش‌تر استفاده می‌کنند. اما همین مسأله، نقطه ضعف سرمایه‌داریست. هزینه‌های انباشته سرمایه‌گذاری در تأسیسات جدید، تجهیزات جدید و غیره، بی‌وقفه نسبت به اندازه و هزینه نیروی کار افزایش می‌یابد. از آن‌جا که تنها کار می‌تواند ارزش جدید ایجاد کند (ماشین‌آلات به‌تنهایی قادر به این کار نیستند)، سوددهی هر واحد جدید از سرمایه‌گذاری شروع به کاهش می‌کند. اگر سوددهی به‌همین منوال سقوط کند، نهایتاً به سقوط مقدار مطلق سود منجر خواهد شد. سپس سرمایه‌داران، سرمایه‌گذاری را متوقف خواهند کرد و از پی آن، بحران تولید فراخواهد رسید.

سرمایه‌داران تلاش می‌کنند که به‌طریق مختلف از این بحران جلوگیری کنند: استثماری بیش‌تر کارگران؛ یافتن شکل‌های ارزان‌تر تکنولوژی جدید؛ و سرمایه‌گذاری در بخش‌های غیرمولد اقتصاد، مانند بورس، بانک و مالیه که در حقیقت محلی برای قماربازی آنان است. اما تمامی این‌ها فقط می‌تواند برای مدت کوتاهی مؤثر باشد. در نهایت، قانون گرایش نزولی نرخ سود وارد عمل خواهد شد.

نرخ سود در ایالات متحده، تماماً در زیر سطحی قرار دارد که در سال ۱۹۴۸ بود. اما به‌شکل یک خط مستقیم حرکت نکرده است. پس از جنگ، نرخ سود در دوره به-اصطلاح "عصر طلایی"، یعنی از ۱۹۴۸ تا ۱۹۶۵، در سطحی بالا بود. به‌علاوه این دوره شاهد سریع‌ترین رشد اقتصادی در تاریخ آمریکا بوده است.

سپس سوددهی طی سال‌های ۱۹۶۵ تا ۱۹۸۲ به‌طور مداوم سقوط کرد. رشد تولید ناخالص داخلی به‌مراتب آهسته‌تر بود و سرمایه‌داری آمریکا (مانند سایر کشورها) از رکودهای شدید در سال‌های ۱۹۷۴-۱۹۷۵ و ۱۹۸۰-۱۹۸۲ آسیب دید.

اقتصاد دنیای کنونی، تحت سلطه شیوه تولید سرمایه‌داری قرار دارد. در نظام سرمایه‌داری، پول برای افزایش پول بیش‌تر مورد استفاده قرار می‌گیرد. سود، و نه نیاز اجتماعی، محرک تولید است؛ تولید سرمایه‌داری به صورت خطی و صعودی پیش نمی‌رود. بلکه به‌طور مداوم دستخوش دوره‌هایی از "رونق و رکود" می‌شود که بخش عظیم ارزشی را که پیش‌تر به وسیله جامعه (کارگران) خلق شده است، نابود و زایل می‌کند. دهه‌های ۱۸۸۰ و ۱۸۹۰، شاهد تخریب عظیم تولید و ثروت ایالات متحده بود؛ پس از آن بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰ فرارسید. اکنون نیز ما با نخستین رکود بزرگ رو به رو هستیم و همچنان در بحران طولانی قرن بیست و یکم به سر می‌بریم.

شیوه تولید سرمایه‌داری دچار بحران‌های متناوب است، چرا که دو مسیر نادرست مهم در آن وجود دارد. نخست، در یک اقتصاد پولی-که سرمایه‌داری نمونه تمام عیارش است-همیشه امکان بحران وجود دارد. صاحبان پول، همواره آن را هزینه یا سرمایه‌گذاری نمی‌کنند، بلکه آن را انباشته و ذخیره می‌سازند. وقتی این اقدام بنا به هر دلیل صورت می‌گیرد، به ایجاد اختلال و از هم گسیختگی فرایند مبادله و ایجاد بحران در خرید و فروش منجر می‌شود.

دوم؛ در نظام سرمایه‌داری، تولید برای کسب سود صورت می‌گیرد و چنان‌چه سود کافی برای ارضای صاحبان ابزار تولید ایجاد نشود، این نظام تولیدی متزلزل می‌شود. در این میان، نرخ سود از یک گرایش ذاتی به سوی سقوط و تنزل برخوردار است و همین موضوع، دلیل مهمی است که شالوده تمامی رکودها به حساب می‌آید.

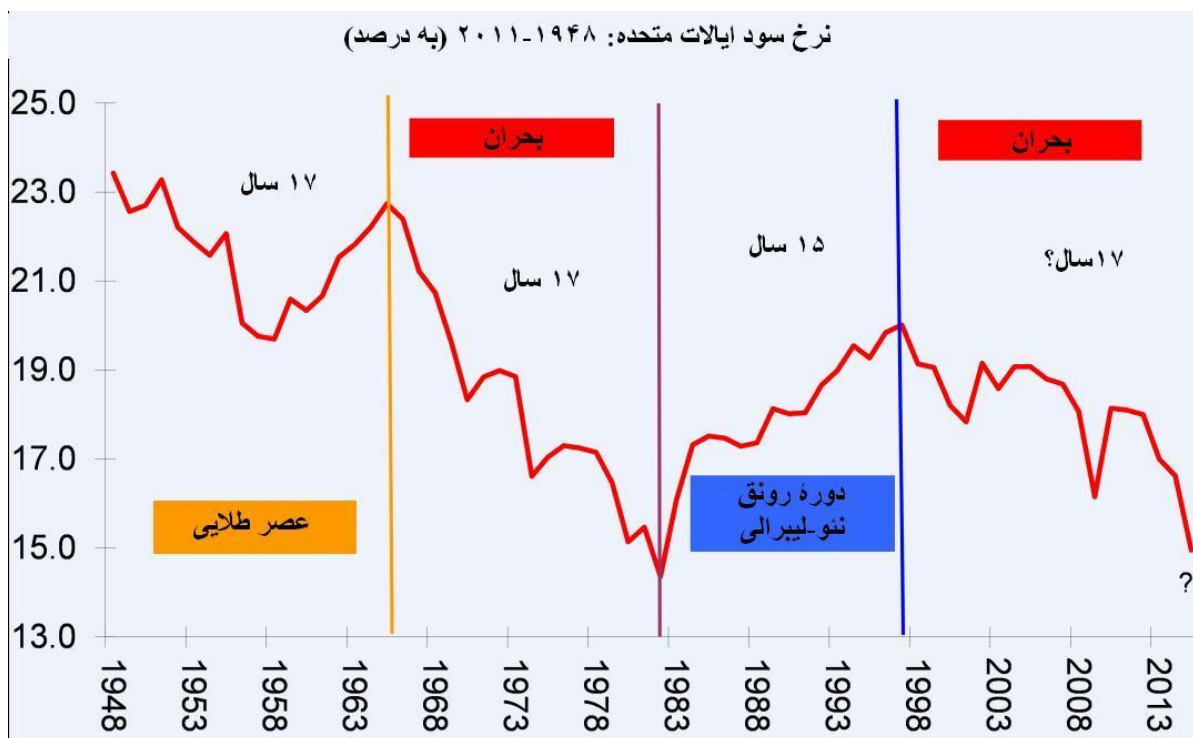
مشاغل و بنگاه‌های سرمایه‌داری منفرد برای تولید اقلام و خدمات مورد نیاز جامعه با یک دیگر همکاری نمی‌کنند.

نکرده اند. در عوض، حباب های اعتباری، نخست در بخش سهام تکنولوژی های پیشرفته شکل گرفت (سقوط سال ۲۰۰۰) و سپس در بخش مسکن (سقوط سال ۲۰۰۷). بخش مالی غیرمولد، در ۴۰ درصد از کل سود سرمایه داری شرکت داشت.

در آخر، این حباب مالی ترکیب، و بخش بانکداری و اقتصاد را پایین کشید. سطح بالای بدهی بخش خصوصی به کمک دولتی که می باید بانک ها را تحت حمایت مالی قرار می داد، حل و فصل شد. اما تازمانی که این بدهی-تلمبارشده محو شود (به اصلاح "اهرم زدایی")، سوددهی نمی تواند به اندازه کافی برای از سرگرفتن سرمایه گذاری و رشد اقتصادی بازگردد. به علاوه، این احتمال وجود دارد که بروز یک رکود عظیم دیگر برای

پس از این، در دوره ای که به اصطلاح "نئولیبرالیسم" نامیده می شود (از ۱۹۸۲ تا ۱۹۹۷)، سوددهی افزایش یافت. سرمایه داری به سوی استفاده از عوامل خنثی کننده گرایش نزولی نرخ سود گام برداشت؛ یعنی استثمار بیش تر نیروی کار امریکا (کاهش سهم دستمزدها)؛ استثمار وسیع تر نیروی کار در سایر کشورهای جهان (جهانی سازی) و "اسپکولاسیون" در بخش های غیرمولد (املاک و افزایش سرمایه مالی). این "دوره نئولیبرالیسم" شاهد رکودهای کم تری بود، هرچند رشد اقتصادی هم چنان نسبت به عصر طلایی آهسته تر بود. چرا که بخش عمده سود، از سرمایه گذاری واقعی منحرف و اخذ می شد.

سوددهی در سال ۱۹۹۷ به اوج رسید و سپس روند



"محو کردن" این "سرمایه مرده (سمی)" ضروری بشود. بحران طولانی کنونی، تا آن زمان ادامه خواهد یافت.

پایان دادن به بحران طولانی کنونی، از طریق هزینه های بیش تر دولتی- افزایش استقراض و یا مالیات ها-

نزولی خود را آغاز کرد. این موضوع، بنیان رکود بزرگ سال های ۲۰۰۸-۲۰۰۹ را شکل داد. این رکود و بحران بلند مدتی که در حال حاضر ما در آن قرار داریم، وخیم ترین رکود و بحران از دهه ۱۹۳۰ به این سو بوده و دلیل آن انباشت عظیم بدهی و دارایی هایی مالی در طول دو دهه گذشته بوده است که هیچ گونه ارزشی خلق

پول و سرمایه

و تأثیر آن در ساختار اجتماعات بشری از دیرباز تاکنون

سارا قاضی

بخش سوّم

آن چه که در این بخش اهمیت دارد، درک این واقعیت است که نظام سرمایه داری به شکلی که ما امروز می شناسیم، شکلی نیست که از ابتدا- یعنی از زمان فروپاشی نظام فئودالی و روی کار آمدن نظام سرمایه داری- وجود داشته است، بلکه پروسه ای بوده که در چهارچوب خود رشد کرده و مراحل ارتقای لازم را برای رسیدن به شکل عالی فعلی، یعنی مرحله گلوبالیزاسیون گذرانده است.

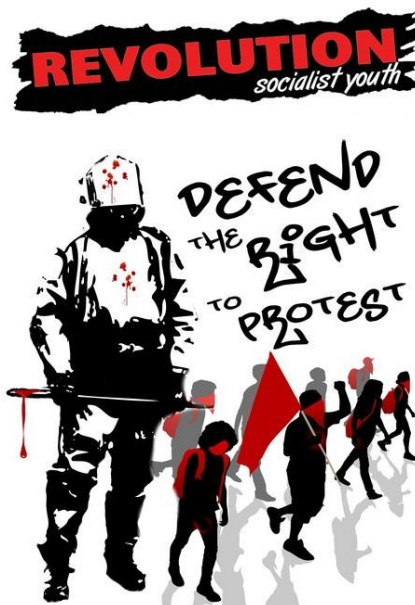
تولید کالا برای مبادله، از دیرباز در جوامع بشری معمول بود. مندل در کتاب «الفبای مارکسیزم» خود می گوید که این گونه تولید، به ده تا دوازده هزار سال پیش برمی گردد، ولی دوران شکوفایی آن در پی انحطاط نظام ارباب- رعیتی آغاز شد^(۱۲). این تولید که به «تولید خرده کالایی» معروف است، در آن زمان با آزادی صاحبان کالا در کار تجارت، شرایطی را به وجود آورد که به «اقتصاد بازار» معروف است. یعنی علی‌رغم تقسیم کار موجود و نقش دولت های حاکم در قوانین و مقررات، این روابط در بازار می توانست همواره وجود داشته باشد. در دوران «تولید خرده کالایی» هیچ گونه فشاری جهت ثروت اندوزی خصوصی بر فعالیت اقتصادی اعمال نمی گردید^(۱۳). تأثیر این وضعیت اقتصادی برای جامعه آن دوران، فرهنگ خود را به همراه آورد و مسائلی که پیش می آمد، جنبه اتفاقی و خارج از کنترل بشر را داشت. خرافات، جادو، بخت و اقبال، حتی بر مسائل اقتصادی و روند تولید نقش تعیین کننده داشت. مندل می گوید: «لیکن این ها اساساً و همواره برای ارضای نیازهای مبرم جمعی هستند و هدف نهایی آن ها، مبادله یا ثروت اندوزی نیست.»

با تکامل تدریجی مالکیت خصوصی و با پیشرفت تقسیم کار و پیدایش تولید افزونه ثابت، نیروی کار (نیروی کار

ناممکن است؛ چرا که این موضوع سوددهی بخش سرمایه داری را تحلیل می برد. هرچند که این بخش مسلط است، اما سوددهی پایین تر به آن معناست که سرمایه گذاری جدیدی برای بازگرداندن مشاغل و درآمدهای ازدست رفته انجام نخواهد شد. «نیو دیل» (New Deal) در سال های دهه ۱۹۳۰، با وجود آن که نسبت به ابزارهای پیشنهادی امروزی اوپاما به مراتب رادیکال تر بود، به پایان بحران بزرگ آن سال ها کمکی نکرد. البته اپوزسیون سرمایه داری نیز از غلظت این برنامه کاست. اما این برنامه خود نمی توانست مؤثر باشد، چرا که قادر به بازگرداندن سوددهی نبود. در نهایت تنها یک جنگ جهانی که نیروی کار را به پایه ستون نظامی تبدیل کند (و در عین حال میلیون ها نفر را در سطح جهان نابود نماید) به نتیجه رسید.

در نظام سرمایه داری، رکود های وحشتناک بازهم رخ خواهند داد و نابرابری نیز باقی خواهد ماند. پایان دادن به فقر، و برقراری رفاه برای اکثریت جامعه، تنها از طریق جایگزین کردن تولید خصوصی برای کسب سود، با تولید برای رفع نیازهای اجتماعی از طریق برنامه ریزی دموکراتیک امکان پذیر است.

۲۶ ژوئیه ۲۰۱۲



فقط بر پایه چنین برابری می تواند استوار باشد. در غیر این صورت این و یا آن فعالیت تولیدی که هنگام مبادله با معادلی نازل تر از میزان واقعی خود روبه‌رو می شد فوراً مطرود می گردید. بدین ترتیب در آن بخش کمیابی پدیدار می گردید. این کمیابی موجب بالا رفتن قیمت می شد، و بنابراین معادلی که تولید کننده مزبور دریافت می کرد نیز افزایش می یافت. در نتیجه فعالیت های تولیدی در بین بخش های مختلف تولیدی تغییر جهت داده، دوباره برقرار می گردید. در ازای مقدار کار انجام شده، مقدار مساوی ارزش مبادله می شد.»^(۱۷)

قانون ارزش باید در عین حال بر طبق معیارهایی عمل کند که برای همه یکسان باشد^(۱۸). در نتیجه برابری روزهای کار در قانون ارزش مساوی است با تولید متوسط اجتماعی کار. این حالت در جوامع پیشاسرمایه داری کارایی داشت، به خصوص که در آن دوران پیشرفت تکنیک در زمینه های مختلف تولید بسیار کند انجام می شد. پس در آن زمان ارزش کالا بر اساس مقدار کار اجتماعی لازم برای تولیدش مشخص می گردید.^(۱۹)

پول و سرمایه

در دوران تولید خرده کالایی، هر کس محصول خود را در بازار برای مبادله با محصولاتی که خود تولید نمی کرد، می آورد. اما در نهایت این روش مشکلات خود را داشت و تدریجاً نیاز به یک وسیله برای مبادله احساس می شد. این وسیله «پول» بود. پول پدیده جدیدی در حیات اجتماعی انسان شد. پدیده ای که تا به امروز، تعیین کننده موقعیت اجتماعی افراد جامعه شده است؛ پدیده ای که باعث شد تا نظم طبیعی زندگی بشر به طور کلی زیر و رو شود. در این زمان «یک طبقه اجتماعی جدید یعنی، مستقل و در تضاد با صاحبان کالاهای ساده پدیدار می شود. اینان همان رباخواران و یا تاجران خیره در تجارت بین المللی هستند.»^(۲۰)

تفاوت بین یک صاحب پول (دلال، رباخوار، بانک) با آن صنعتگر یا آن روستایی در این است که صاحب پول، کالا را می خرد برای فروش، در حالی که صنعتگر یا کشاورز می فروشد برای خریدن مایحتاجی که ندارد.

در واحدهایی که مستقل از یکدیگر کار می کردند، تقسیم گردید. در این مرحله، کار خصوصی برای تولید بر کار جمعی اولیه غلبه یافت. با برکنار رفتن کار جمعی، ارزش های اخلاقی و روابط بین انسان ها نیز تغییر کرد. مالکیت خصوصی تولید و ابزار تولید، باعث دوری افراد جامعه از یکدیگر و از هم پاشیدگی مناسبات بدون واسطه گردید «حالا دیگر افراد و واحدها در حیات اقتصادی دارای روابط مستقیم با یکدیگر نبودند. مناسبات آنان اکنون

«

«کالا محصول کار اجتماعی است که مقصود از تولید آن، مبادله آن به وسیله تولید کننده است، و نه مصرفش به وسیله تولید کننده و یا جماعتی که تولید کننده، عضو آن است. لذا این شرایط اجتماعی اساساً با شرایط اجتماعی ای که در آن کل تولیدات برای مصرف بلاواسطه جماعت تولید کننده است، تفاوت دارد.»^(۱۴)

«شکوفایی اصلی این نظام در سده های چهاردهم و شانزدهم در شمال و مرکز ایتالیا و هم چنین در شمال و جنوب هلند (و تا حدود کم تری در انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) به وقوع پیوست. این شکوفایی، نتیجه انحطاط نظام ارباب- رعیتی در این مناطق و هم چنین ناشی از این واقعیت بود که صاحبان کالاها که در بازار به داد و ستد اشتغال داشتند، به طور کلی آزاد و از حقوق کمابیش برابری برخوردار بودند.»^(۱۵)

قانون ارزش

«قانونی را که حاکم بر مبادله کالاها است و نیز از طریق آن حاکم بر توزیع نیروی کار و تمام نیروهای تولیدی در شاخه های گوناگون فعالیت تولیدی است، "قانون ارزش" می نامیم.»^(۱۶) مثال: «کالاها بر حسب مقدار کاری که برای تولید آن ها لازم است، مبادله می شوند. محصول کار روزانه یک کشاورز با محصول کار روزانه یک بافنده مبادله می شود. دقیقاً در بدو پیدایش تولید خرده کالایی، زمانی که تقسیم کار مابین صنعتگران و روستائیان هنوز بسیار ناقص است، و زمانی که هنوز بسیاری از فعالیت های پیشه وری در مزارع انجام می گیرد است که به وضوح آشکار می شود که مبادله

زمان، صاحب وسایل تولید شد و کارگر استخدام می کرد و تولیدات خود را نظم و سازمان می داد. این دیگر تولید اجتماعی نبود که «ارزش افزونه» را به وجود می آورد. بلکه ارزش افزونه در روند تولید به وجود می آمد. در این مرحله ارزش افزونه تنها از طریق تصاحب درآمد دیگران میسر است. اما در آن زمان تنها بخشی از ارزش افزونه از طریق کشاورزی یا صنایع تأمین می شد، بخش عمده این ارزش افزونه در نتیجه «خدعه و چپاول ... دزدی دریایی، غارت گری و تجارت برده در تحصیل ثروت اولیه تاجران عرب، ایتالیایی، فرانسوی، فلاندری، آلمانی و انگلیسی»^(۲۲) به دست آمد. به عبارت دیگر سرمایه از طریق انتقال ثروت و تجمع ثروت اجتماعی در دست عده ای کسب گردید.

ارزش افزونه در نظام سرمایه داری چگونه به وجود می آید؟

ارزش کالای تولید شده به وسیله کارگران یک کارخانه می باید برابر باشد با ساعاتی که کارگران برای تولید آن صرف کرده اند. لذا اگر تولید یک کالا به وسیله یک کارگر حدود ۳ یا ۴ ساعت طول بکشد. کار کارگر برای آن روز پایان نمی یابد، بلکه او همواره ادامه داده و ۸ ساعت یا بیشتر هم کار می کند. در حالی که دست مزدی که برای تمام این ساعات به او داده می شود برابر است با ارزش همان اولین کالایی که تولید کرده بود. استفاده کالاهای بعدی دیگر به کارگر نمی رسد، بلکه مستقیماً به جیب صاحب کار می رود.

سود صاحب کار بر اساس جمع کل مخارج، منهای مبلغ فروش تعیین می گردد. مخارج، نظیر مخارج تهیه وسایل تولید و مواد اولیه، مقدارهای ثابتی هستند که از جیب سرمایه دار می رود. میزان دستمزد و آن تولید اضافه است که در قبال فروش سود آور است. یعنی هر چه میزان دست مزد پایین تر باشد، هزینه تولید اولین کالا پایین تر می آید و هرچه ساعات کار کارگر بیشتر باشد، میزان کالای مجانی برای صاحب کار بیشتر می شود. در بازار اما قیمت فروش تمام این کالاها بر اساس هزینه تولید اولین کالا به علاوه درصد سود تعیین می گردد. در نتیجه صاحب کار از کالای اولی سود می برد، در حالی

صاحب پول در صورتی می خرد که بداند کالا را می تواند گران تر بفروشد. پس هدف او از خرید ارزش افزونه ثروت اندوختن است، نه رفع نیازهایش.

سرمایه اولیه یا پول، به صاحب سرمایه این امکان را می داد که خود را صاحب ارزش افزونه اجتماعی که به وسیله دیگران تولید شده بود، نماید.

آغاز دوران سرمایه داری



صرف داشتن سرمایه، آغاز دوران نظام سرمایه داری نبود. همان طور که در بالا آمد تاجران و دلال ها در دوران پیشاسرمایه داری نیز وجود داشتند. این سرمایه اما به راحتی مورد مخاطره قرار می گرفت و از دست دادنش آسان بود. «برای مثال تمپلارها در فرانسه را در سده چهاردهم می توان نام برد. بانک داران ایتالیایی که در سده چهاردهم هزینه جنگ های شاهان انگلیس را تأمین می کردند، به خاطر آن که این پادشاهان دیون خود را نپرداختند، سرمایه های خود را از دست دادند.»^(۲۱)

سرمایه داری از آن زمان آغاز شد که صاحب سرمایه، صاحب وسایل تولید هم شد. در این مرحله، تولید کالا هم از آن شکل تولید اجتماعی اولیه خارج شد و روند تولید سرمایه داری را به خود گرفت. سرمایه دار در این

اسپانیا: توفان در راه است



ترجمه: نازنین صالحی

متن پیش رو، گزارشی تکمیلی از "اعتصاب سیاه" معدنچیان اسپانیا و استقبال از آن به هنگام رسیدن به مادرید است. این گزارش را پابلو بلاسکو تهیه نموده است.

در همان حال که دولت اسپانیا در لبه "بسته نجات مالی" تلو تلو می خورد، طبقه کارگر این کشور با طغیان های بی نظیر خود که صدای مبارزه علیه برنامه های ریاضتی در کل اروپا است، واکنش نشان داده است.

دولت دست راستی ماریو راخوی، حمله خود را با اعمال کاهش های شدید در هزینه های اجتماعی و رفاهی آغاز کرده است. این حملات، شامل برنامه های ریاضتی به منظور صرفه جویی ۵۰ میلیارد دلاری دولت است: افزایش مالیات بر ارزش افزوده، کاهش مزایای بیکاری، کاهش ۷ درصدی دستمزدهای بخش عمومی و خصوصی سازی بنادر، فرودگاه ها و راه آهن.

اما جنبش کارگران مبارز اسپانیایی در حال مقابله است. این جنبش به رهبری معدنچیان، یعنی نخستین گروه عمده کارگران در اروپا که علیه ابزارهای ریاضتی نئولیبرالی تحمیل شده به میلیون ها نفر از مردم وارد اعتصاب نامحدود شد، رهبری می شود.

که قیمت فروش بقیه کالاهای او صرفاً به سود تبدیل می شود. ارزش افزوده در نظام سرمایه داری از این طریق کسب می گردد.

این شیوه تولید سرمایه داری ناشی از سه تحول بنیادی در وضع اقتصادی و روابط اجتماعی انسان ها شد:

«الف- جدایی تولید کنندگان از وسایل تولید و وسایل امرار معاش خود. این جدایی در کشاورزی از طریق اخراج دهقانان کوچک از زمین هایی که در اختیار تیول داران بود و تبدیل این زمین ها به مراتع انجام پذیرفت. و در بین صنعت گران با تلاشی تعاونی های سده های میانی، و از طریق تصاحب زمین های بکر کشورهای خارجی، و تصاحب خصوصی زمین های اشتراکی در روستاها و غیره.

ب- شکل بندی یک طبقه اجتماعی که مالکیت بر وسایل تولید را به انحصار خود در آورد: یعنی بورژوازی جدید. پیدایش این طبقه قبل از هر چیز مستلزم انباشت سرمایه در شکل پولی آن است و نیز بعد تحول وسایل تولید که قیمت آن ها را چنان بالا برد که فقط کسانی که مبالغ قابل ملاحظه ای از سرمایه- پول در اختیار دارند می توانند به این وسایل دست یابند. انقلاب صنعتی در سده هیجدهم که تولید آتی را بر پایه مکانیکی کردن صنعت قرار داد، تحول مذکور را به نحوی قطعی به انجام رسانید.

ج- تبدیل نیروی کار به کالا: این دگرگونی نتیجه ظهور طبقه ای است که به جز نیروی کارش چیز دیگری در مالکیت خود ندارد، و مجبور است که برای ادامه زندگی خود نیروی کارش را به صاحبان وسایل تولید بفروشد.

عریضه ای که در اواخر سده شانزدهم در لیدن (در هلند) به تحریر در آمد شرح گویایی از پرولتاریای جدید است: «مردمی تهی دست و محتاج که تعداد کثیری از آنان سختی بار معیشت زن و فرزندان را نیز به دوش می کشند، و جز آن چه از طریق کار دست ها عایدشان می شود، دارایی دیگری ندارند.»^(۲۳)

اقتصادی داد. البته در برخی مناطق، از طریق پیوستن ائتلاف ها به دولت همراه با سوسیالیست ها، نوعی مصالحه ایجاد شده است. مثلاً IU با وجود نارضایتی صفوف اعضای پایین خود، به دولت آندالوسیا پیوست، اما هنگامی که خواست همین تاکتیک را در آستوریاس به کار بندد، با ممناعت از سوی هواداران خود رو به رو شد.



مبارزه جویی کارگران اسپانیا حقیقتاً متهورانه بوده است. آن چه نیاز داریم، وجود سیاست های روشن و هوشمندانه در طی ماه های پیش روست. احتمالاً در پاییز، فراخوان به یک اعتصاب عمومی داده می شود. هرچند بوروکرات های اتحادیه های کارگری درحال حاضر مشغول سنگ اندازی هستند. در ماه مارس، نزدیک به ۱۰ میلیون نفر در اعتصاب عمومی شرکت کردند. هرچند یک چنین اقدام اعتصابی باید بیش از یک روز به طور بیانجامد تا بتواند حاکمیت سرمایه در اسپانیا را به طور جدی به لرزه دریاورد. جبهه متحد سازمان های کارگری باید طرح ملی سازی بانک ها تحت کنترل کارگری را به عنوان بخشی از برنامه اضطراری در تقابل با سیاست های ریاضتی، مطالبه کند. جنبش کارگری نیاز دارد که برای یک دولت کارگری، برپایه سازمان های طبقه کارگر دست به مبارزه بزند. اگرچه شمار اندکی از گروه های مارکسیستی وجود دارد، ولی وجود یک حزب انقلابی توده ای، همان حلقه گمشده ایست که برای جلو راندن مبارزه کارگران نیاز است.

منبع: وب سایت "احیای مارکسیسم"

ولی سایر کارگران نیز درحال کشیده شدن به مبارزه هستند. ۱۹ ژوئیه، روز اقدام اتحادیه های کارگری در پاسخ به رأی مثبت پارلمان اسپانیا به برنامه های ریاضتی، ما شاهد تظاهرات ۸۰۰ هزار نفره در مادرید، راهپیمایی ۴۰۰ هزار نفره در بارسلونا و اقداماتی در ۸۰ شهر در سراسر اسپانیا بودیم. در هفته منتهی به رأی پارلمان، کارمندان دولت به اعتراضات خیابانی پیوستند و قویاً صدای خود را رساندند. آتش نشانان مادرید هم مبارزات خود را داشته اند، و هنگامی که "راهپیمایی سیاه" روز ۱۰ ژوئیه به مادرید رسید، به نشانه استقبال برای معدنچیان صف تشکیل دادند. حتی دستگاه سرکوب حاکمیت نیز دچار شکاف ها و ریزش هایی شده است، به طوری که تعدادی از افسران پلیس در برخی از اعتراضات شرکت داشتند (هرچند این موضوع مانع از حملات وحشیانه به تظاهرکنندگان در "روز اقدام علیه ریاضت اقتصادی" نشد).

فراخوان تظاهرات از سوی دو فدراسیون کارگری-کمیسیون های کارگران (CCOO) و اتحادیه عمومی کارگران (UGT)- داده شده است. هر دو فدراسیون ادعا می کنند که هریک نزدیک به ۱ میلیون عضو، و تعدادی اتحادیه های ناسیونالیست و کوچک تر در اختیار دارند. اما این تنها حدود ۱۰ درصد از تراکم اتحادیه ها را تشکیل می دهد. UGT سابقه ای بالغ بر یک قرن دارد و به مدت چندین سال به حزب سوسیال دموکرات (PSOE) نزدیک بوده است. اما CCOO یک جنبش توده ای از پایین است که به طور زیرزمینی در دوره حکومت فرانکو در دهه ۱۹۶۰ شکل گرفت، و به حزب کمونیست اسپانیا (PCE) نزدیک شد. اما هر دوی این پیوندهای سیاسی طی چند دهه اخیر ضعیف شده اند، به ویژه از آن جا که PSOE از سیاست های نئولیبرالی و برنامه های ریاضتی دفاع کرده است.

بزرگ ترین تشکیلات چپ، چپ متحد (IU) است که ۶ درصد آراء را در نوامبر ۲۰۱۱، یعنی زمان قدرت گیری راخوی، به دست آورد. تشکیلات IU طی ماه های گذشته از پشتیبانی بیشتری برخوردار بوده است (حدود ۱۲ درصد در نظرسنجی ها)، و پس از رأی پارلمان، فراخوان به شورش علیه برنامه های صرفه جویی

بزرگترین شکست اقتصادی اروپا: بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا

جان راس

برگردان: آرمان پویان

اتحادیه اروپا به سمت یک رکود W شکل پیش می رود، آن هم در شرایطی که هنوز حتی سطح تولید ناخالص داخلی آن مجدداً به نقطه اوج سیکل تجاری پیشین نرسیده است (نمودار ۱)؛ بنابراین بدیهی است که راه حل های اتخاذ شده برای مقابله با بحران اقتصادی اروپا، همگی به شکست انجامیده اند. اما تمرکز بازارهای مالی بر روی بحران بدهی یونان، نباید ما را از دیدن این حقیقت منحرف سازد که بزرگ ترین شکست های اقتصادی در اروپا، به همراه تأثیر بسیار مستقیم و بلاواسطه آن ها بر رشد جهانی، نه در کشور یونان (که تنها ۱.۸ درصد از تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را دربر می گیرد)، بلکه در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا رخ داده اند. این گروه دوم از اقتصادها، مجموعاً بالغ بر یک سوم، یعنی ۳۴.۷ درصد از تولید ناخالص داخلی اتحادیه اروپا را شکل می دهند. به علاوه، این اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا که هنوز با دست یافتن به سطوح اوج تولید ناخالص داخلی پیشین خود فاصله قابل ملاحظه ای دارند، بار دیگر با افول سطح تولید مواجه هستند.

برای آن که تصویری از مقیاس نسبی این مشکلات به دست داده شود، باید خاطر نشان کنم که GDP ترکیبی کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا، معادل ۴۰.۹ درصد از GDP ایالات متحده آمریکا است. در حالی که GDP یونان، معادل تنها ۲ درصد از آن است. حتی GDP ترکیبی سه اقتصادی که تحت بسته نجات مالی اتحادیه اروپا قرار دارند (یعنی پرتغال، ایرلند و یونان) نیز تنها ۵.۱ درصد از GDP ایالات متحده آمریکا است. به طور خلاصه رکودهای اقتصادی در کشورهای پیرامونی منطقه یورو با وجود آن که مشکلاتی را برای بازارهای مالی ایجاد کرده اند، اما کوچک تر از آن هستند که تأثیر مستقیم قابل ملاحظه ای بر چشم اندازهای رشد جهانی داشته باشند.

برعکس، شکست های اقتصادی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا- که به ترتیب سومین، چهارمین و پنجمین اقتصادهای بزرگ اروپا می باشند- به اندازه کافی بزرگ هستند که تأثیر منفی جدی بر رشد جهانی داشته باشند. به طور خلاصه، این اقتصاد ها که مجموعاً در حال رسیدن به نیمی از اندازه اقتصاد ایالات متحده هستند، در بهترین حالت از اساس دچار رکود هستند و اکنون نیز با کاهش های جدید سطح تولید دست به گریبان می باشند.

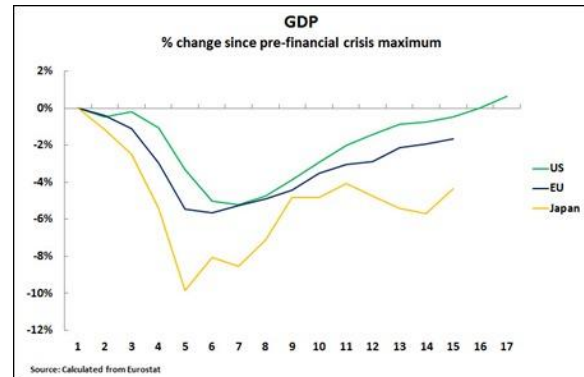
بنابراین هدف مقاله پیش رو آنست که مشکلات مالی یونان را در مقابل پیش زمینه این شکست های بزرگتر قرار دهد و بدین ترتیب این دو را با یک دیگر مقایسه کند.

روندهای کلی در اتحادیه اروپا

در نمودار ۱، روندهای کلی GDP اتحادیه اروپا با کشورهای ایالات متحده و ژاپن، مقایسه و با جزئیات در جدول ۱ نمایش داده می شود.

داده های GDP اتحادیه اروپا در سه ماهه چهارم سال ۲۰۱۱ هنوز موجود نیست. هرچند بر مبنای آمارهای ناقص موجود می توان گفت که به احتمال زیاد این داده ها نشان دهنده کاهش تولید خواهد بود. اما با توجه به جدیدترین داده های موجود که به سه ماهه سوم سال ۲۰۱۱ منتهی می شود، GDP اتحادیه اروپا هنوز ۱.۷ درصد پایین تر از نقطه اوج خود در سیکل تجاری پیشین قرار داشته و این رقم برای GDP منطقه یورو ۱.۹ بوده است. برعکس، GDP ایالات متحده تا سه ماهه چهارم ۲۰۱۱، ۰.۷ درصد بالاتر از نقطه اوج سیکل تجاری پیشین خود قرار داشته است. از آن جا که GDP اتحادیه اروپا به احتمال زیاد در سه ماهه چهارم ۲۰۱۱ سقوط داشته است، می توان گفت که اروپا با رکود W شکل، به معنای دقیق کلمه، دست به گریبان است (یعنی حالتی که در آن سطح تولید تا پیش از رسیدن مجدد به نقطه اوج پیشین GDP، دچار سقوط می شود).

نمودار ۱

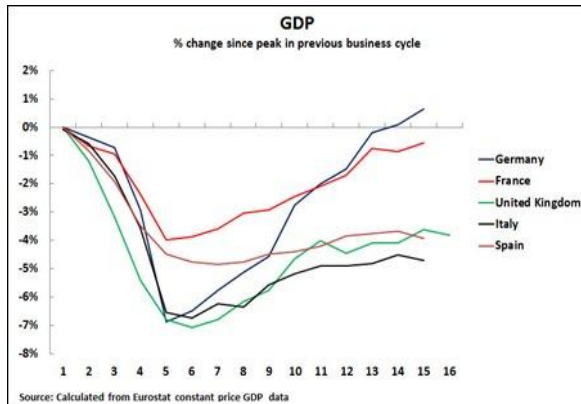


با در نظر داشتن داده های تفصیلی اقتصادهای اتحادیه اروپا و هم چنین اروپای شرقی (در جدول ۱)، اکثریت قریب به اتفاق اقتصادهای اروپایی به سطوح اوج GDP خود در سیکل تجاری پیشین دست نیافته اند. هر سه اقتصادی که داده های رسمی سه ماهه چهارم ۲۰۱۱ را از طریق کمیسیون اروپا منتشر کرده اند (یعنی اسپانیا، لیتوانی و بریتانیا)، سقوط مجدد در سطح تولید را به نمایش می گذارند. در ادامه، تحلیلی دقیق تر این گروه بندی ها در درون اقتصادهای اروپایی ارائه خواهد شد.

ناکام ماندن "بهبود اقتصادی" در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا

کانون توجه به بحران اروپا، به اقتصادهای کوچک پیرامونی منطقه یورو- یعنی پرتغال، ایرلند و یونان- و به عبارت دیگر بر "شکاف میان آلمان و اقتصادهای پیرامونی" معطوف بوده است. اما از منظر GDP اتحادیه اروپا، جدی ترین مسأله، شکست روند بهبود در سه اقتصاد بزرگ اتحادیه اروپا است: یعنی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا. این ها به ترتیب سومین، چهارمین و پنجمین اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا هستند. روند کلی GDP در پنج مورد از بزرگ ترین اقتصادهای اتحادیه اروپا در قالب نمودار ۲ نمایش داده شده است.

نمودار ۲



اقتصادهای پیرامونی منطقه یورو خود به تنهایی آن قدر کوچک هستند که نمی توانند اقتصاد منطقه یورو را به سمت رکود حرکت دهند. به عنوان مقایسه، اندازه مجموع اقتصادهای پرتغال، ایرلند و یونان، تنها یک هشتم اندازه مجموع اقتصادهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا است. مشکل مهم تولید اروپا اینست که با وجود بهبود یافتن اقتصاد آلمان- تا سه ماهه سوم سال ۲۰۱۱، عملکرد GDP این کشور در قیاس با نقطه اوج سیکل تجاری پیشین تا حدودی جزئی بهتر از امریکا بود، و بهبود فرانسه نیز با رسیدن GDP آن به سطحی که تنها ۰.۶ درصد پایین تر از نقطه اوج پیش از بحران مالی قرار داشت، قابل ملاحظه بود- اما سایر اقتصادهای بزرگ اتحادیه اروپا بهبود نیافته بودند و به سمت کاهش مجدد سطح تولید پیش می رفتند. با توجه به آخرین داده های موجود، سطح GDP بریتانیا هنوز ۳.۸ درصد پایین تر از نقطه اوج آن در سیکل تجاری پیشین قرار داشت، و این رقم در کشورهای اسپانیا و ایتالیا به ترتیب ۳.۹ و ۴.۷ درصد بود. ضمناً در تمامی این سه اقتصاد، آخرین داده های موجود نشان دهنده کاهشی دیگر در سطح GDP است.

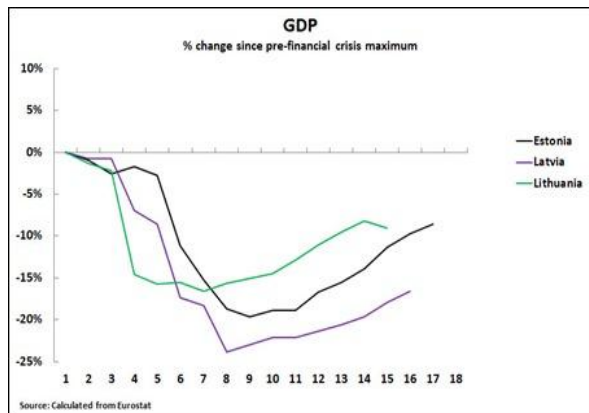
شکست اقتصادهای دریافت کننده بسته کمک مالی اروپا

علاوه بر شکست و ناکامی بهبود در اتحادیه اروپا- اساساً به دلیل وضعیت بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا- ویژگی به مراتب قابل توجه دیگر اینست که هیچ یک از اقتصادهای برخوردار از بسته کمک مالی اتحادیه اروپا-



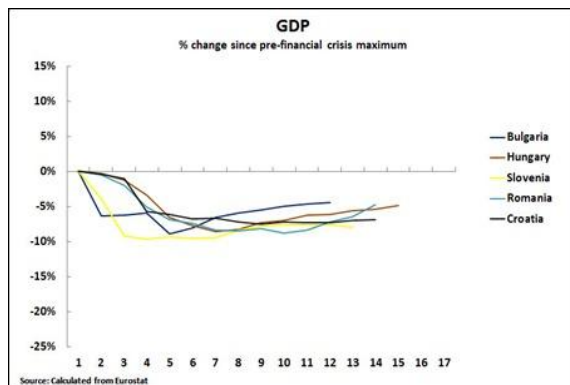
این بحران در جمهوری های بالتیک، به همراه مورد متفاوت بریتانیا، نشان می دهد که بحران اروپا بسیار فراتر از منطقه یورو پیش می رود- تنها استونی از جمهوری های بالتیک عضو منطقه یورو است.

نمودار ۴



علاوه بر جمهوری های بالتیک، افول تولید اقتصادی در اکثر کشورهای اروپای شرقی تداوم پیدا کرده است (نمودار ۵). در این بین تنها لهستان و اسلونی به سطوح تولید پیش از بحران بهبود یافته اند (نمودار ۶).

نمودار ۵



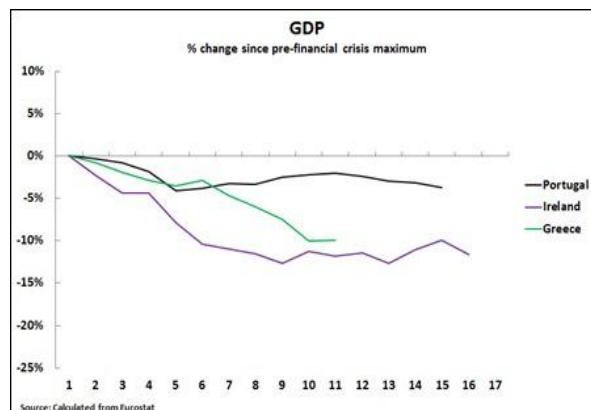
اقتصادهای درحال بهبود

تنها دو اقتصاد بزرگ اروپا، یعنی آلمان و فرانسه، به همراه تعدادی از اقتصادهای متوسط (هلند، سوئیس، بلژیک و لهستان) از بهبود اقتصادی قابل توجهی برخوردار بوده اند (نمودار ۶). با این حال هرچند آلمان

یعنی پرتغال، ایرلند و یونان- نشانه ای از بهبود نشان نمی دهند (نمودار ۳). آخرین داده های ایرلند و پرتغال بیانگر تجدید کاهش تولید اقتصادی است، در حالی که از سه ماهه نخست ۲۰۱۱ به این سو، کمیسیون اروپا هیچ داده رسمی و تأیید شده ای از GDP یونان منتشر نکرده است. ولی به احتمال زیاد اگر داده ها منتشر شود، ما شاهد افول بیشتر اقتصادی در این کشور خواهیم بود. این شکست در دست یافتن به بهبود اقتصادی، به رغم این حقیقت است که ایرلند- به عنوان مثال- تقریباً چهار سال رکود اقتصادی را از سر گذرانده و پرتغال نیز در سال سوم رکود به سر می برد.

بنابراین شاید بتوان برنامه های نجات مالی اتحادیه اروپا را به درستی شکست خورده ارزیابی کرد.

نمودار ۳



کاهش گسترده رشد اقتصادی در اروپای شرقی

در کشورهای جمهوری های بالتیک- یعنی استونی، لاتویا، و لیتونی- (نمودار ۴) نیز ما با کاهشی در سطح تولید رو به رو هستیم که نسبت به کشورهای مشمول بسته نجات، به یک اندازه وخیم بوده، ولی کم تر از آن ها گزارش شده است. سقوط تولید در لاتویا (۱۶.۶ درصد) از تمامی کشورهای اروپایی بدتر است، در حالی که سقوط تولید در استونی (۸.۶ درصد) و لیتونی (۹ درصد) تنها تاحدودی ناچیز از کشور یونان (۹.۹ درصد) و ایرلند (۱۱.۶ درصد) بهتر هستند.



شماری از نتایج روشنی که از پی این روندهای کلی در اروپا به دست می آید، عبارت است از:

۱- در حال حاضر عمده تمرکز بر روی بحران مالی یونان است، در حالی که شدیدترین سقوط در سطح تولید، نه در اقتصادهای پیرامونی منطقه یورو، بلکه در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا است.

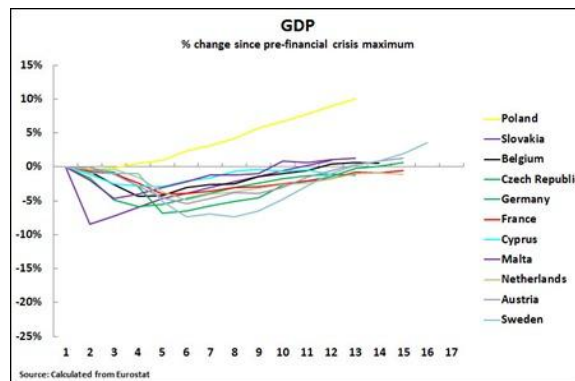
۲- بیرون ماندن از منطقه یورو خود به تنهایی برای تضمین بهبود اقتصادی کافی نیست. کاهش سطح تولید اقتصادی در کشور بریتانیا، که خارج از منطقه یورو قرار دارد و در طول بحران مالی بین المللی قویاً دستخوش تضعیف ارزش پول ملی شده، به اندازه سایر اقتصادهای راکد ایتالیا و اسپانیا در منطقه یورو وخیم است. لاتویا و لیتونی به عنوان کشورهای از جمهوری بالتیک که عضو منطقه یورو نیستند نیز به اندازه لیتونی، به عنوان عضو منطقه یورو، دستخوش سقوط GDP شده اند. لهستان که خارج از منطقه یورو قرار دارد، تا حدود زیادی از رکود فرار کرده و این موضوع به دلیل سرمایه گذاری عمومی در مقیاس وسیع بوده است.

۳- با درنظر داشتن این روندهای کلی، فائق آمدن بر بحران مالی در یونان، احتمالاً نمی تواند رشد اقتصادی را مجدداً به جریان اندازد؛ چرا که بزرگ ترین مشکلات پیش روی بهبود اقتصادی اروپا، در حال حاضر در کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا وجود دارد. در این بین، بریتانیا حتی عضو منطقه یورو هم نیست، در حالی که فقدان رشد در اقتصاد ایتالیا بیش از حد به طول انجامیده است. رشد سالانه GDP در ایتالیا طی دهه اخیر، تنها ۰.۲ درصد بوده است.

جمع بندی کلی روشن است. بحران منطقه یورو قابل پیش بینی بود. نویسنده این سطور، قریب به ۱۵ سال پیش در مطلبی با عنوان "الزامات اقتصادی اساسی برای یک ارز واحد اروپایی" نوشت: "فرایندی را که با ایجاد یک ارز واحد از این طریق [معاهده ماستریخت] آشکار خواهد شد، می توان با اطمینان پیش بینی کرد. اجزای اصلی اتحادیه اروپا ... چنان چه به هم بپیوندند، به سمت رکودی شدید کشانده خواهند شد. عدم تعادل و نابرابری های منطقه ای و شدیداً روبه گسترش پدیدار خواهد

و فرانسه به ترتیب اولین و دومین اقتصاد بزرگ در اتحادیه اروپا هستند، اما GDP ترکیبی آن ها، ۳۶.۲ درصد از کل GDP اتحادیه اروپا را تشکیل می دهد و این رقم تنها کمی بیشتر از سهم مجموع کشورهای بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا در GDP اتحادیه اروپا است (۳۴.۷ درصد).

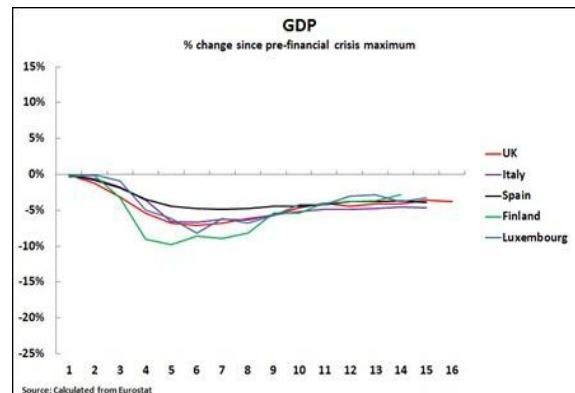
نمودار ۶



اقتصادهای راکد بزرگ

در آخر موقعیت بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا به عنوان اقتصادهای بزرگی که از دست یافتن به بهبود چشمگیر ناتوان مانده اند، به همراه اقتصادهای کوچکی که در موقعیت مشابهی قرار دارند، در نمودار ۷ نمایش داده شده است.

نمودار ۷



جمع بندی

۰.۶	بلژیک
-۰.۴	نروژ
-۰.۶	فرانسه
-۱.۱	هلند
-۱.۱	قبرس
-۱.۲	جمهوری چک
-۱.۷	اتحادیه اروپا
-۱.۹	منطقه یورو
-۲.۹	فنلاند
-۳.۲	لوکزامبورگ
-۳.۷	پرتغال
-۳.۸	بریتانیا ۲
-۳.۹	اسپانیا ۲
-۴.۴	ژاپن
-۴.۴	بلغارستان
-۴.۷	ایتالیا
-۴.۸	رومانی
-۴.۹	مجارستان
-۵.۵	دانمارک
-۶.۹	کرواسی
-۷.۹	اسلونی
-۸.۴	ایسلند
-۸.۶	استونی
-۹	لیتونی ۲
-۹.۹	یونان ۱
-۱۱.۶	ایرلند
-۱۶.۶	لتونی

داده ها از نقطه اوج سیکل تجاری پیشین تا سه ماهه سوم ۲۰۱۱ را دربر می گیرد، مگر آن که خلاف آن گفته شود.

۱- سه ماهه اول ۲۰۱۱
۲- سه ماهه چهارم ۲۰۱۱

منبع: محاسبه بر مبنای داده های کمیسیون اروپا صوت گرفته است.

۷ فوریه ۲۰۱۲

منبع:

<http://ablog.typepad.com/keytrendsinglobalisati/on/2012/02/europes-most-serious.html>

گشت. پیامدهای خطرناک بحران اقتصادی- بیکاری، فقر، سقوط نظام رفاهی، تضعیف اتحادیه های کارگری، راسیسم، شووینیسیم، جرم و جنایت- همگی چندین برابر خواهد شد. پایان این امر، یا یک تراژدی اقتصادی خواهد بود و یا عمیق ترین بحران در تاریخ اتحادیه اروپا و یا به احتمال زیاد هر دوی این ها".

این تحلیل به روشنی تأیید شده است. اما با این حال، همان طور که در بالا مشاهده کردیم، این نتیجه گیری که یورو هسته اصلی مشکلات اقتصاد اروپاست و یا این که موقعیت فعلی را منحصراً به صورت شکاف میان "آلمان و کشورهای پیرامونی" ببینیم، اشتباه است.

عظیم ترین کاهش در رشد اقتصادی، به کشورهای "راکد میانی"، یعنی بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا، مربوط می شود. این سه اقتصاد مجموعاً معادل اندازه اقتصادهای آلمان و فرانسه هستند. اگر آلمان و فرانسه، "موتور رشد" اروپا محسوب شوند، در آن صورت سه اقتصاد مذکور را می توان در حال حاضر "عامل بازدارنده" دانست.

مادامی که وضعیت در بریتانیا، ایتالیا و اسپانیا حل نشود، بعید به نظر می رسد که غلبه کردن بر مشکلات یونان قادر باشد رشد قابل توجهی را برای اروپا به ارمغان بیاورد. به همین دلیل، فارغ از آن که چه اتفاقی در یونان رخ دهد، بحران اروپا به طول خواهد انجامید و سایر قسمت های اقتصادی جهانی باید عوامل نیرومند تری را که در رکود اقتصادی اروپا وجود دارد، در نظر داشته باشند و هم آن را درک کنند.

جدول ۱

تغییر در GDP نسبت به نقطه اوج سیکل تجاری پیشین با توجه به آخرین داده های موجود (به درصد)	
۱۰.۱	لهستان
۳.۶	سوئد
۲.۱	سوئیس
۱.۳	مالت
۱.۳	اتریش
۱	اسلواکی
۰.۶	آلمان

مبارزه کارگران ترکیش ایرلاینز ادامه دارد



۳۰۵ کارگر ترکیش ایرلاینز که به دلیل مخالفت با ممنوعیت قانونی اعتصاب در صنعت هواپیمایی اخراج شده بودند، به مبارزه خود ادامه می دهند. این کارگران به عنوان اعضای اتحادیه کارگران صنعت هواپیمایی غیرنظامی (هوا-ایش)، از زمان اخراج خود، پایانه پروازهای خارجی فرودگاه آتاتورک را ترک نکرده اند. در پاسخ به فراخوان هوا-ایش، با این کارگران در سطح ملی و بین المللی ابراز همبستگی شده است.

"پلاتفرم همیاری اتحادیه های کارگری" (SGBP) که به وسیله ۱۰ اتحادیه مخالف یکدیگر در درون بزرگ ترین کنفدراسیون اتحادیه های کارگری (ترک-ایش) تشکیل شد، آکسیون های مختلفی را در حمایت از کارگران صنعت هواپیمایی غیرنظامی سازمان می دهد. روز ۹ ژوئن، SGBP در تعداد زیادی از شهرهای ترکیه نشست های مطبوعاتی توده ای برگزار نمود، و طی روزهای ۱۶ و ۲۴ ژوئن با کارگران اعتصاب کننده ملاقات کرد. انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER) با حضور گسترده در این اقدامات شرکت نمود و مورد قدردانی از سوی کارگران مبارز قرار گرفت.

مقامات و کارگران اعتصابی هوا-ایش، ضمن اشاره به آکسیون های حمایتی اخیر، می گویند که آن ها مصمم و با اراده هستند. استیو کاتن، هماهنگ کننده اتحادیه کارگران حمل و نقل دریایی از "فدراسیون بین المللی کارگران حمل و نقل" (ITF) نیز در یکی از این اقدامات (روز ۲۷ ژوئیه) شرکت نمود. او در سخنرانی خود وعده داد که به حمایت بین المللی از طریق ITF ادامه

خواهد داد و همچنین به سازماندهی آکسیون هایی در لندن خواهد پرداخت.

کارگران ترکیش ایرلاینز از حمایت زنان نیز برخوردار شدند. روز ۴ اوت، بخش هماهنگی زنان در SGBP اقدام به سازماندهی آکسیونی کرد که در آن زنان از اتحادیه ها و سازمان دموکراتیک توده ای بسیاری شرکت داشتند. آن ها همچنین در مقابل باجه مرکزی ترکیش ایرلاینز در میدان تکسیم نشستی مطبوعاتی برگزار نمودند. آن ها در بیانیه خود، صحبت از این کردند که کارگران صنعت هواپیمایی تنها نیستند. به علاوه در این سخنرانی گفته شد که زنان کارگری که پرسنل پرواز هستند نیز با مسائل جدی سلامتی، به خصوص به دلیل فشار بالای کار، رو به رو هستند. در این آکسیون، ترانه "مقاومت در هوا موج می زند" (Havada Direniş Var) که به وسیله گروه موسیقی UID-DER برای کارگران اعتصاب کننده تهیه شده است، با شور و اشتیاق فراوان خوانده شد.

به دنبال بازدید استیو کاتن، کارگران بریتانیا تلاش کردند تا آکسیونی در حمایت از کارگران ترکیش ایرلاینز ترتیب دهند. در این جا، ITF و Unite تلاش نمودند که در اعتراض به رویکرد دولت ترکیه، به سوی سفارت این کشور در لندن راهپیمایی نمایند و همبستگی خود را با کارگران اعتصابی ترکیش ایرلاینز اعلام دارند. هوا-ایش، مدالی را ساخته بود تا به دست طیب اردوغان، نخست وزیر ترکیه که برای پیوستن به مراسم افتتاحیه بازی های المپیک در لندن حضور داشت، رسانده شود. همچنین ITF و Unite تلاش کردند که این مدال را به سفارت ترکیه برسانند. روی این مدال نوشته شده بود که مطالبات کارگران ترکیش ایرلاینز باید محترم شمرده شود.

نمایندگان اتحادیه های کارگری که ۳۰۵ بادکنک سرخ و سفید را به نشانه تعداد کارگران اخراج شده حمل می کردند، اجازه نیافتند که تا محل سفارت راهپیمای نمایند. استیو کاتن گفت " شرم آور است که به ما اجازه نمی دهند مدال طلا را تقدیمشان کنیم، اما آن ها نمی توانستند ما را برجسته کردن هدفمان بازدارند". چنین آکسیون

پیام همبستگی «UID-DER» به مناسبت فاجعه هیروشیما

برادران و خواهران همطبقه ای ما

امروز شصت و هفتمین سالگرد بمباران اتمی هیروشیما است. جهان ما همچنان در یک فراگرد جنگ امپریالیستی قرار دارد و بشریت با خطر یک فاجعه هسته ای مواجهه است. سرمایه دارانی که طی دومین جنگ جهانی امپریالیستی، ده ها میلیون نفر را در سراسر جهان و در همین روز، صدها هزار نفر را در ژاپن سلاخی کردند، اکنون خاورمیانه را به حمام خون تبدیل کرده اند. در همان حال که سلاح های اتمی جهان را به نابودی کامل تهدید می کند، تأسیسات اتمی نیز تهدیدی مشابه رو به روی ما قرار می دهد. شما برادران و خواهران ژاپنی ما در یک سال گذشته، نمونه این تهدید را تجربه کرده اید. ما به عنوان برادران و خواهران ترک شما، با شور و اشتیاق و با کمال احترام به مبارزه شما علیه مراکز اتمی درود می فرستیم. این مبارزه، باید به مبارزه مشترک کارگران تمامی دنیا تبدیل شود. بر این اساس، ما به عنوان برادران و خواهران همطبقه ای شما در «انجمن همبستگی بین المللی کارگران» (UID-DER) اقدام به تدارک یک کمپین اعتراضی در ترکیه کردیم و امضاهای جمع آوری شده را از طریق اتحادیه «Doro-Ghiba» به دولت ژاپن ارسال نمودیم. مبارزه ما تا زمانی که تمامی مراکز اتمی در سراسر دنیا تعصیل گردند، ادامه خواهد داشت. بیابید مبارزه بین المللی طبقه کارگر را به سوی سرنگونی نظام سرمایه داری، نظامی که جنگ، بیکاری، فقر و نابودی را به بشریت تحمیل می کند، سازمان دهیم و این نظام را به زباله‌دان تاریخ بفرستیم!

زنده باد اتحاد بین المللی طبقه کارگر!

پیش به سوی مبارزه علیه جنگ های امپریالیستی و استثمار سرمایه داری!

پیش به سوی برچیدن تمامی تأسیسات انرژی هسته ای، نابود باد سلاح های اتمی!

۲ اوت ۲۰۱۲

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران (IWSN)

هایی برای همبستگی بین المللی به مبارزه کارگران ترکیه ایرلاینز یاری می رساند. در حقیقت آن ها برای اعمال فشار بیشتر به دولت، به حمایت و آکسیون های بین المللی بیشتری نیاز دارند.

آتالی آیچین، سرپرست هوا-ایش، طی مصاحبه ای با UID-DER بر اهمیت همبستگی بین المللی کارگران و نیاز آن ها برای حمایت بین المللی از سوی اتحادیه های کارگری تأکید کرد. کارگرانی که نامه هایی را به بولتن UID-DER با عنوان "همبستگی کارگری" (İşçi Dayanışması) ارسال کردند، می گویند که آن ها به آکسیون های خود در حمایت از کارگران اعتصابی صنعت هواپیمایی ادامه خواهند داد.

۱۱ اوت ۲۰۱۲

http://en.uidder.org/turkish_airlines_workers_keep_on_fighting.htm

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران (IWSN)



بخش آموزشی:

بخش ۳ مانیفست کمونیزم: ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی

مازیار رازی

در این بخش از مانیفست کمونیست، مارکس به توضیح و شرح سایر گرایش های مدعی «سوسیالیزم» و «کمونیزم» می پردازد و ریشه های طبقاتی این دعاوی را نشان می دهد.

مارکس به طور کلی به وجود چند شکل دیگر از سوسیالیزم (یا کمونیزم) به غیر از آن چه مورد تأییدش بود، اشاره می کند؛ برای نمونه: «سوسیالیزم ارتجاعی» (که شامل سوسیالیزم فئودالی، خرده بورژوازی و سوسیالیزم «حقیقی» آلمانی می شود)، «سوسیالیزم محافظه کار» (سوسیالیزم بورژوازی) و «سوسیالیزم تخیلی».

بدیهی است که از یک سو شرایط امروز گرایشات «سوسیالیست» با شرایط آن دوران کاملاً متفاوت است و از سوی دیگر جریانات سوسیالیستی امروزی نیز اساساً از جریانات سوسیالیستی زمان مارکس متمایز هستند؛ اما، این بدان معنا نیست که نمی توان از متد مارکس برای تشریح جریانات «چپ» و روشن کردن موضع کمونیست ها در قبال این جریانات استفاده کرد. در مورد گرایشات «مارکسیست» امروزی باید ذکر کرد که یکی از وجوه تمایز این دوره در آنست که بسیاری از این جریانات بدون آن که درک دقیق و همه جانبه ای از اصول اولیه مانیفست کمونیست و یا سایر آثار مارکس داشته باشند، خود را «مارکسیست» می دانند. هر بحث و تبادل نظر در مورد اصول اولیه مارکسیزم را «عام» و غیر ضروری می پندارند. اما یک بررسی دقیق تر از اعتقادات مارکس نشان می دهد که اغلب آن ها نه تنها نزدیک به نظریات مارکس نیستند که حتی در عمل خلاف آن را اجرا می کنند.

برای نمونه، ما شاهد حمایت اکثر نیروهای «کمونیستی» در آستانه قیام سال ۱۳۵۷ از خمینی و رژیم ارتجاعی او

گزارشی از «انجمن همبستگی بین المللی کارگران»

مبارزه علیه ممنوعیت اعتصاب در صنایع هواپیمایی ادامه دارد. کارگران اخراجی، هم چنان برای بازگشت به کار در پایانه پروازهای خارجی فرودگاه، مبارزه خود را ادامه می دهند. در عین حال، حمایت بین المللی از کارگران اخراجی و اعتراض علیه ممنوعیت اعتصاب، رو به رشد است. در این میان، سازمان ها و اتحادیه های کارگری بسیاری به برگزاری کمپین های همبستگی بین المللی ادامه می دهند که «انجمن همبستگی بین المللی» (UID-DER) یکی از آن هاست. طیف وسیعی از اتحادیه ها و سازمان های کارگری در اقصی نقاط جهان، حمایت خود را از کمپین ما- با نام «ممنوعیت اعتصاب و سرکوب فعالیت سندیکایی را متوقف سازید! کارگران صنایع هواپیمایی تنها نیستند»- اعلام کرده اند. یکی از نمونه های اخیر این گونه همبستگی ها، پیامی است که از سوی رفقای ایرانی ارسال شده است:

«رفقا،

ما از مطالبات و مبارزه شما حمایت می کنیم و امیدواریم که در مبارزه خود برای کسب حقوق پیروز باشید. ما گزارش مبارزه شما را به زبان فارسی منتشر می کنیم تا از این طریق در اختیار فعالین کارگری و طبقه کارگر ایران قرار بگیرد.

زنده باد همبستگی بین المللی!

زنده باد سوسیالیسم!

مازیار رازی- سخنگوی گرایش مارکسیست های انقلابی ایران (IRMT)

متیو تامپسون، از سوی گروهی از کارگران بریتانیا نیز ضمن پیامی، همبستگی خود را ابراز داشت. پیش از این هم پیام هایی از سوی اتحادیه کارگران خطوط راه آهن ژاپن (Doro-Chiba) و کارگران فرودگاه هیترو به دست UID-DER رسید تا به کارگران اعتصاب کننده منتقل شود.

منبع: وب سایت انجمن همبستگی بین المللی کارگران (UID-DER)

<http://en.uidder.org>

ترجمه: فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران (IWSN)

جابرانه علیه طبقه کارگر شرکت می کنند و در زندگی عادی به رغم تمام عبارات پرطمطراق، فرصت را برای جمع کردن سیب های زرین که از درخت صنایع می ریزد و یا معامله حقیقت، عشق و شرف با پشم، شکر و عرق سیب زمینی، از دست نمی دهند».

مارکس سوسیالیزم کشیشی اروپایی آن زمان را نیز جزیی از همین گرایش ارتجاعی می داند. همان طور که کلیسا همواره دوشادوش زمین داران حرکت کرده، سوسیالیزم کلیسایی نیز، دست به دست سوسیالیزم فئودالی، به «ریاضت مسیحی» رنگی سوسیالیستی داده بود.



نکته جالب دیگر این بخش در این است که مارکس، سوسیالیزم خرده بورژوایی را نیز جزو سوسیالیزم های ارتجاعی تلقی می کرد. جریاناتی در طیف «چپ» که کل خرده بورژوازی را متحد پرولتاریا می دانستند (و هنوز می دانند) این نظر مارکس را درک نخواهند کرد که چرا باید «مترقی ترین بخش خرده بورژوازی» را ارتجاعی نامید؟ به همین دلیل نیز این جریانات هرگز درک نخواهند کرد که چرا رهبران مجاهدین خلق به خدمتکاران سرسپرده صدام تبدیل شدند. به قول مارکس این گونه جریانات که با رشد سرمایه داری موقعیت خود را در خطر می بینند، با موشکافی فراوان تضادهای جامعه بورژوایی را تشریح می کنند و سینه خود را برای دفاع از طبقه کارگر سپر می سازند، اما، از دیدگاه برنامه اجتماعی، خواستی جز احیای تولید کهن و یا به زنجیر کشیدن نیروهای مولده جدید در چارچوب روابط پدرسالاری و صنفی ندارند. مالکیت بوروکراتیک دولتی بدون مداخله تولید کنندگان در تصمیم گیری، در واقع اوج افق اجتماعی این گونه جریانات را مشخص می کند. مخالفت های خمینی و تجار بازاری در مقابل اصلاحات

بودیم. ظاهراً به علت «ضدیت» او با امپریالیزم آمریکا و اقدامهایی در جهت رفع مشکلات فقرا (یا مستضعفین). در صورتی که اگر همان سازمان و گرایشات «مارکسیستی» به مانیفست کمونیست توجه می کردند، می دیدند که ضدیت با سرمایه داری و حتی «سوسیالیست» خواندن خود، کسی را انقلابی نمی کند.



به قول مارکس، سوسیالیزم ارتجاعی فئودالی، ریشه در طبقات ماقبل بورژوازی دارد که با رشد سرمایه داری قدرت سابق خود را از دست داده و «برای جلب مردم به سوی خود، کیسه گدایی پرولتاریا را هم چون پرچی پیشاپیش خود به حرکت در آورده اند». آیا این عبارات خواننده را به یاد سخنان عوامفربانه خمینی درباره مستضعفین نمی اندازد؟ آیا همین سخنان خمینی اکثر نیروهای «کمونیست» آن زمان در ایران را شیفته او نکرد؟ افرادی مانند خمینی (که امروزه در سطح جهانی کم هم نیستند)، از شیوه استثمار بورژوایی انتقاد می کنند، از وضعیت اسفناک پرولتاریا ابراز نارضایتی می کنند، اما، به قول مارکس اتهام اصلی شان علیه بورژوازی فقط به این خلاصه می شود که تحت رژیم بورژوایی طبقه ای در حال پیدایش است که چنان نظام کهن اجتماعی را درهم خواهد کوبید که نه تاک بماند و نه تاکستان. به همین دلیل، «به هنگام عمل سیاسی در تمام اقدامات



بحران مائوئیسم در چین

میلیتات: مقاله زیر، نخست در نشریه «کندوکاو» منتشر شد (آغاز کار این نشریه به آذرماه ۱۳۵۳ بازمی‌گردد) و اکنون، به دنبال بحث‌هایی که پیرامون مائوئیسم درگرفته است، برای اولین بار در نشریه میلیتات مورد بازانتشار قرار می‌گیرد. متن زیر، ادامه بخش اول مقاله در نشریه میلیتات، شماره ۵۱، است.

۴. ساختمان سوسیالیسم در چین و حزب کمونیست شوروی

قبلاً گفتیم که پس از تسخیر قدرت (در سال ۱۹۴۹)، حزب کمونیست در صدد حفظ ائتلاف با بورژوازی "ملی" و رشد دادن سرمایه داری از طریق کمک به قوانین مبارزات طبقاتی اجازه ادامه سیاست حزب کمونیست را نمی‌داد. گسترش روابط سرمایه داری و بورژوازی بومی در تحلیل نهایی فقط از کانال یک دولت بورژوایی امکان پذیر است. ادامه فرآیند بسط کاپیتالیسم، تقویت بورژوازی در چیت، و ناهنجاری‌هایی که در سطح سیاسی و اقتصادی از آن ناشی می‌شد، گرایش به سمت تضعیف پایه‌های حکومت حزب کمونیست داشت. تجاوز امپریالیسم آمریکا به خاک چین در جنگ کره و خطرات داخلی‌ای که شرایط جنگ در داخل کشور ایجاد می‌کرد، به گرایش فوق‌شکل کنکرتی داد. حزب کمونیست ناچار به عقب‌نشینی از سیاست رشد سرمایه داری شد: صنایع بورژوازی "ملی" ظرف یکی دو سال ملی‌گشت و جهت جنگ با امپریالیسم آمریکا از شوروی کمک‌های مادی گرفته شد. پس از پایان جنگ ضرورت جبران خسارات جنگی و ساختن جامعه‌ای نوین در مقابل بوروکراسی مائوئیستی قرار گرفت. حزب کمونیست که دیگر از خیال پرورش کاپیتالیسم گذشته بود حالا مجبور به پیریزی یک اقتصاد بابرنامه و دریافت کمک از شوروی شد. قراردادهای بزرگ اقتصادی‌ای میان دو کشور به امضا رسید که بر طبق آن‌ها ساختمان واحدهای بزرگ اقتصادی با کمک مالی و تکنیکی

ارضی‌زمان شاه بر همین اساس صورت گرفت و نه به علت مبارزه «ضد امپریالیستی» و مترقی «بورژوازی بومی»!

در این بخش، «سوسیالیسم حقیقی» در واقع گرایشی منحصر به آلمان بود و در نتیجه شاید کمتر از سایر جریانات، ارتباط نزدیکی با شرایط امروز ما داشته باشد، اما، در این جا نیز یادآوری برخی نکات حائز اهمیت است. این نیز گرایشی خرده‌بورژوایی و مرتجع بود که می‌تواند به اشکالی دیگر در شرایطی دیگر دوباره سر بلند کند. ریشه این جریان به اعتقاد مارکس در عقب افتادگی شرایط جامعه آلمان بود که به برخی روشنفکران خرده‌بورژوا اجازه می‌داد ادبیات سوسیالیستی کشورهای دیگر را از شرایط واقعی مبارزه طبقاتی جدا سازند و به شکل مسخ شده وارد آلمان کنند. آیا مشابه این را در ایران نداشته‌ایم؟

آیا اغلب نوشته‌های «سوسیالیستی» جریاناتی که مثلاً از درون جبهه ملی بیرون می‌آمدند و یا آن طرفداران پروپاقرص محاصره شهرها از طریق دهات و روستاها که در ضمن وحدت با سلطنت و یا بنی‌صدر را نیز تبلیغ می‌کرد، ما را به یاد سخنان مارکس در مانیفست کمونست نمی‌اندازد؟ در آلمان این جریان هر چند که قوی نیز شد، فقط شکلی ادبی فلسفی به خود گرفت و در حوزه سیاست جز برخی نمودارهای تراژیک-کمیک چیزی به جا نگذاشت، اما، در ایران توانست بخش عمده‌ای از طیف مائوئیست‌ها و جبهه ملی را در بر بگیرد. در عین حال فقط کافی است امروزه به نشریات و ادبیات «سوسیالیستی» نیز نظری بیاندازیم. نشریاتی که تمایزی را میان نسل «جوان» و نسل سابق را برجسته کرده‌اند، نشریاتی که ضدیت خود را با تشکیلات کارگری برای سازماندهی انقلاب بیان می‌کنند. نشریاتی که کار خود را به ترجمه آثار افرادی خلاصه می‌کنند که در عمل در صف ضد انقلاب جای گرفته‌اند. نشریاتی که خود را مرکز اعتقادات مارکسیستی قرار داده و با الگوسازی‌های بی‌ارتباط، بحران مارکسیسم را تشدید می‌کنند.

صورت توده ها خود از اهداف و جزئیات برنامه اطلاع کامل دارند و آگاهانه حاضر به قبول فداکاری موقتی برای ساختن سریع تر صنایع سنگین گشته اند. بالاتر از همه، آن هم خود بر اجرای این برنامه نظارت و کنترل مستقیم دارند و قادرند هر زمان که بخواهند به طور دموکراتیک در تصمیم خود تجدیدنظر کنند و راه جدیدی برگزینند. مسأله در این جاست که در چین این تصمیم به نحو بوروکراتیک از طرف حزب کمونیست بر طبقه کارگر و دهقانان فقیر اعمال گردید. توده های زحمتکش بدون آن که از عواقب این برنامه برای مصرف روزانه خود و یا از خطرات احتمالی آن برای اقتصاد کشور آگاهی داشته باشند و بدون آن که در اجرای آن نظارت کنند، مجبور به پیروی کورکورانه از تصمیماتی شدند که خود کوچکترین شرکتی در اتخاذشان نداشتند. خطرانی که این مدل دربرداشت، چه بود؟* در کشوری مانند چین که هم از لحاظ اقتصادی و هم از نظر فرهنگی عقب افتاده است، نیازهای تکنیکی چنین مدلی استفاده از کارشناسان "بورژوازی" محلی و خارجی را تحت یک برنامه مرکزی لازم می سازد. این کارشناسان به دلیل خبرگی شان در امور تکنیکی و تشکیلاتی و در شرایط واپس ماندگی شدید خود کارگران در امور فنی صاحب مقام های اداری و سیاسی در سطح محلی می شوند. از طرف دیگر برای استفاده از این کارشناسان در طرح های صنعتی، می باید در مقایسه با دستمزد کارگران امتیازات مادی محسوس به آن ها اعطا شود که می توانند در دوران "تولید صنایع سنگین به قیمت مصرف کارگران و دهقانان" حتی برجسته تر باشد. باید گفت که دادن برخی پست های اداری و اقتصادی و اعطای مقداری انگزه های مادی به این کارشناسان برای ساختمان سوسیالیزم به طور کلی تا حدود زیادی اجتناب

* در شوروی اتخاذ این مدل از سال ۱۹۲۹ به بعد همراه با اشتراکی کردن اجباری اراضی دهقان ها و کار فشرده اجباری کارگران انجام گرفت. ساختن صنایع سنگین به قیمت مرگ میلیون ها کارگر و دهقان، گرسنگی، بحران فجیع کشاورزی، لگدمال شدن کارگران و دهقانان و خفه شدن کامل دموکراسی شوراهای تمام شد.

شوروی آغاز گردید. برنامه اقتصادی پنج ساله ای (۱۹۵۳-۵۷) که در این زمان با کمک مشاوران شوروی برای ساختمان سوسیالیزم در چین طرح ریزی شد، دقیقاً به خاطر رابطه مستقیم آن با قراردادهای اقتصادی دو کشور، و پروژه های صنعتی ای که از طرف شوروی تأمین می شد، مدل ساختمان سوسیالیزم در شوروی (از زمان استالین به بعد) را اتخاذ کرد. اگرچه اخذ کمک های مادی از شوروی ضرورت عینی داشت، ولی انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیزم بدون بررسی دقیق عواقب وخیم این مدل در شوروی با توجه به نیروها و شرایط داخلی صورت گرفت. بوروکراسی مائوئیستی کورکورانه و آمپریکوار و تحت ضرورت عینی اخذ کمک از شوروی برای ساختن سوسیالیزم به دنبال راه استالین صنعتی کردن کشور رفت.

خصوصیات اصلی این راه چیست؟ در این مدل فرض می شود که تکمیل ساختمان سوسیالیزم در یک کشور منزوی و ایجاد جامعه سوسیالیستی در آن امکان پذیر است. این فرض انعکاس دهنده منافع و محافظه کاری بوروکراسی حاکم است. بسط انقلاب در صحنه جهانی و تأثیر انقلابی آن بر آگاهی توده های کشور، منافع بوروکراسی را به مخاطره می افکند. از این لحاظ، مسأله پیروزی انقلاب در سطح جهانی و در نتیجه همکاری پرولتاریای بین المللی و استفاده از تکنیک پیشرفته جوامع صنعتی برای ساختمان سوسیالیزم اصولاً برای بوروکراسی مطرح هم نمی گردد. افزون بر این فرض می شود که تخصیص ماکزیم هزینه در تولید، سریع ترین آهنگ رشد اقتصادی را به وجود می آورد و این که سریع ترین آهنگ رشد اقتصادی تنها با تکیه مطلق به روی صنایع سنگین حاصل می شود. در عمل به قیمت رشد صنایع مصرفی و بخش کشاورزی، یعنی به قیمت مصرف کارگران و دهقانان، بخش اعظم نیروی انسانی و منابع مادی باید در تولید صنایع سنگین شرکت کنند. البته هرگاه طبقه کارگر و دهقانان فقیر در شوراهای نمایندگان به طور دموکراتیک و آگاهانه تصمیم به تکیه به روی صنایع سنگین به قیمت مصرف خود برای مدع معینی بگیرند و این راه را خود انتخاب کنند، آن وقت ایرادی در چنین برنامه ای نیست. زیرا که در این



معیارهای پولی، پرداخت دستمزدها از طریق تقسیم سود در سطح محلی، بسط روابط کالایی و استقلال نسبی واحدهای مختلف اقتصادی جستجو می کنند. این منافع اجتماعی به عناصر مزبور صورت یک قشر اجتماعی می دهد: تکنوکراسی. شکل گیری این عناصر در قالب یک قشر، فرآورده مستقیم بوروکراسی مائوئیستی و برنامه های بوروکراتیک آن است. بوروکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت و با از همپاشی حکومت کومینتانگ، قدرت دولتی را در سرتاسر چین به دست آورد. منافع مشترک بوروکراسی محافظه کار مائوئیستی عبارتست از حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود در اداره و کنترل امور دولتی و از این طریق کسب برخی امتیازات اجتماعی و حیثیت و مقام سیاسی برای خویش. بوروکراسی برای حفظ این منافع نمی توانست دموکراسی تولیدکنندگان (کارگران و دهقانان) را در امور سیاسی و اقتصادی کشور اجازه دهد. برنامه پنجساله بوروکراسی بدون شرکت تولیدکنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ آن و بدون نظارت سازمان های دموکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد، و از این رو سبب پیدایش و شکل گیری تکنوکراسی گشت. به عبارت دیگر، تکنوکراسی در چین زائیده مستقیم بوروکراسی مائوئیستی بود.

بوروکراسی مائوئیستی خود در فراشد انقلاب چین شکل گرفت؛ با تکیه بر نیروی مبارزاتی دهقانان ابتدا از طریق انجام اصلاحات ارضی شرایط موجود در روستاها را محفوظ نگاه داشت، و سپس تحت فشار قوانین عینی مبارزه طبقاتی مجبور به اتخاذ سیاست انقلابی سرنگونی کومینتانگ گشت. با از همپاشی حکومت کومینتانگ، حزب کمونیست قدرت دولتی را در سراسر چین به دست آورد و قدم به قدم، اگرچه کورکورانه و تحت فشارهای عینی مبارزات طبقاتی، انجام تکالیف دموکراتیک انقلاب (اصلاحات ارضی، وحدت ملی و ملی کردن صنایع بزرگ) را به طور بوروکراتیک و ناقص آغازید. در سرتاسر این دوران، برخاست موج انقلابی مبارزات دهقانی مانع از انجماد بوروکراسی مائوئیستی و بوروکراسی دولتی گردید و تعادلی نسبی مابین بوروکراسی و توده ها برقرار ماند.

ناپذیر و ضروری است و اگر شوراهای دموکراتیک کارگری بر کل این جریان نظارت مستقیم داشته باشند، ایرادی در میان نخواهد بود. ولی در شرایط فقدان یک نظارت دموکراتیک توده ای بر این جریان، منطق عینی وجود چنین امتیازات و اختیاراتی در دست عناصر مزبور می تواند منجر به گرایش های نوینی شود.

برای این که مسأله بهتر شکافته گردد باید خصوصیات ویژه جامعه درحال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم را بررسی کنیم. همان طور که مارکس در نوشته های خود تشریح نموده است، حتی پس از سرنگونی دولت بورژوایی و داغان شدن طبقه بورژوازی، بقایای روابط تولیدی کاپیتالیستی همچنان در جامعه وجود خواهند داشت: روابط بازار، سیستم پولی، تولید ارزش مبادله و نابرابری های اجتماعی، که همگی از لحاظ تاریخی خصوصیات برجسته نظام سرمایه داری در مرحله مشخص از تکامل نیروهای تولیدی است، یکشبه و به صرف سرنگونی نظام سرمایه داری در یک کشور از میان نخواهد رفت. البته در جامعه درحال گذار از سرمایه داری به سوسیالیسم بقایای روابط سرمایه داری منعکس کننده سطح پایین نیروهای مولده است و نه وجود روابط تولیدی سرمایه داری یا نظام کاپیتالیستی. از طرف دیگر قوانین مبارزات طبقاتی در عصر امپریالیسم باعث شد که انقلاب سوسیالیستی ابتدا در کشورهای عقب مانده آغاز شود. به خاطر یک سلسله دلایل تاریخی انقلاب در مراکز مهم صنعتی در اروپا با شکست مواجه گشت و متعاقباً انقلاب در این کشورهای عقب افتاده منزوی ماند. در واقع منزوی ماندن انقلاب در شرایط عقب ماندگی اقتصادی و فرهنگی خود عامل دیگری در عینی بودن و تشدید بقایای روابط سرمایه داری به شمار می آید. اگر بر عوامل فوق اثرات ناشی از بوروکراتیزه شدن انقلاب را اضافه کنیم، آن گاه خطرات معلول از رشد وزنه اقتصادی و سیاسی بوروکرات ها و کارشناسان صنعتی روشن می گردد. از آن جا که نظارت شوراهای دموکراتیک کارگری بر امور اقتصادی و سیاسی وجود ندارد، این گونه عناصر می توانند از بقایای روابط بازار به نفع امتیازات اجتماعی خود استفاده کنند. آن ها منافع خود را در دسانترالیزه شده برنامه اقتصادی، استفاده از

رهبری مائوئیستی نه تنها نمی توانست مرحله جدید انقلاب را به پیروزی رساند، بلکه سیاست های اقتصادی اش سد تازه ای را در راه پیشبرد انقلاب به وجود آورد. برنامه پنجساله بوروکراسی که الگوی مدل استالینیستی بنای سوسیالیزم بود، بدون شرکت دموکراتیک تولیدکنندگان در تصمیم گیری و اتخاذ برنامه ها و بدون نظارت سازمان های دموکراتیک توده ای بر آن به اجرا گذاشته شد. برآیند عینی این سیاست ها شکل گیری تکنوکراسی بود و از این رو "مسئولیت" مستقیم پیدایش تکنوکراسی گریبان گیر بوروکراسی مائوئیستی است. برخلاف بوروکراسی مائوئیستی که در فراشد برخاست جنبش توده ای به صورت یک قشر سیاسی در رهبری جنبش شکل گرفت، تکنوکراسی در مرحله ساختمان سوسیالیزم و هنگام افول جنبش توده ای به مثابه قشری ممتاز در اقتصاد کشور تبلور یافت. از آن جا که تکنوکراسی زائیده مرحله تازه ای از انقلاب بود، هنوز از خود در سطح سیاسی قدرتی نداشت و بوروکراسی مائوئیستی را یک پارچه و متحد در برابر خود می دید. با این وجود پیدایش تکنوکراسی در شرایط انزوای جمهوری توده ای چین آغاز فصل نوینی در تاریخ انقلاب است. در قسمت های پیشین گفتیم که بوروکراسی مائوئیستی مساعی مشترک خود را در جهت ایجاد تعادل انعطاف پذیری میان اقشار بوروکرات دولتی و حزبی از یک طرف، و طبقه کارگر و توده های زحمتکش از طرف دیگر به کار می برد. در دوران اولیه انقلاب به خاطر موج برخاستن جنبش توده ای انجماد بوروکراسی به صورت قشر کاملاً مجزا و ممتازی امکان پذیرفت. لکن هم‌اکنون ظهور تکنوکراسی به عنوان قشر نوینی از بوروکراسی تعادل فوق را به نفع بوروکراسی به تدریج بر هم می زد و گرایش به سمت انجماد قشری مستقل از توده ها را تقویت می کرد.

ترازنامل اولین برنامه پنجساله اگرچه به خاطر برتری اقتصاد با برنامه بر اقتصاد سرمایه داری در مجموع مثبت بود، ولی ناهنجاری های زیادی را نیز به بار آورد که مهم ترین آن ها عبارتند از ناموزونی تولید در سطوح مختلف صنعتی و در نواحی مختلف جغرافیایی (به دلیل تکیه بر اقتصاد ملی و صنایع سنگین)، جدایی

ولی در دوران ساختمان سوسیالیزم، که با برنامه اول پنجساله ۵۳-۵۷ شروع شد، رهبری مائوئیستی اگرچه هنوز تحت فشارهای عینی قوانین مبارزات طبقاتی بود (محاصره اقتصادی و سیاسی از جانب قدرت های امپریالیستی، افتراق طبقاتی موجود در روستاها و شهرها و عقب ماندگی اقتصادی و سیاسی کشور)، لکن دیگر قادر به اتخاذ قدم بعدی برای پیشبرد فراشد انقلاب مداوم در چین نبود، و چشم اندازی برای ادامه انقلاب اجتماعی نداشت، زیرا که پیروزی مرحله نوین انقلاب یعنی ساختمان سوسیالیزم فقط با دموکراتیزه کردن ساختار اجتماعی از طریق خودسازماندهی طبقه کارگر و فقط با چشم انداز بسط انقلاب جهانی از راه کمک به تشکیل بین الملل کمونیستی امکان داشت. چنین برنامه ای با ماهیت بوروکراسی مائوئیستی که منافع اجتماعی اش بر حفظ و تحکیم قدرت سیاسی انحصاری خود برای اداره و کنترل امور دولتی تکیه می کرد، در تضاد بود. نقش بوروکراتیک این رهبری در جانشین ساختن خود برای طبقه کارگر اجازه وجود شوراهای دموکراتیک کارگری را نمی داد و لزوم گسترش انقلاب جهانی هم اصولاً در چارچوب سیاست های بوروکراسی به غایت ناسیونالیست مائوئیستی نمی گنجید.

حزب کمونیست در مراحل پیشا انقلابی برای حفظ موجودیت خود و نیز حفظ رابطه انعطاف پذیر خود با جنبش توده ای ناجار به بریدن از سیاست های مهلک بوروکراسی شوروی گردید. سیاست هایی که شکست پی در پی جنبش توده ای را به بار آورده بود. ولی از آن جا که رهبری مائوئیستی هرگز به مواضع مارکسیزم انقلابی نرسید، بریدن از سیاست های بین الملل استالینیستی توأم با تشدید گرایش های ناسیونالیستی در این رهبری. هر قدر خیانت های استالین به انقلاب چین بیش تر می شد، به همان اندازه هم گرایش های ملی رهبری مائوئیستی شدت می گرفت، تا جایی که فراشد انقلابی چین به صورت پدیده ای مستقل از انقلاب جهانی در نظر گرفته شد. تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" با منطق مواضع رهبری مائوئیستی و با ماهیت محافظه کارانه بوروکراسی در انطباق افتاد.

کار بردن دستورات تشکیلاتی با استفاده از زور برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که بر سر غلط بودن یا درستی چیزی است، صورت گیرد نه تنها مؤثر نیست، بلکه زیان آورست" (چهار رساله فلسفی، در مورد راه حل صحیح حل تضادها در میان مردم، ص. ۸۶).

واضح است که مانو صایح بالا را در برخورد به شیوه های استالینیستی حل مسائل سیاسی اعلام می کند. در عین حال دقیقاً به خاطر فرم بوروکراتیک این گونه کمپین ها که در طول آن ها طبقه کارگر و دهقانان فقیر هیچ یک اجازه تصمیم گیری و اعمال قدرت را بر اساس سازمان های دموکراتیک توده ای ندارند، "لیبرالیزه کردن" حاصله آلت دست اقشار تکنوکرات و بوروکراتی گردید که به نقد از لحاظ اقتصادی و قدرت اداری صاحب امتیازاتی نیز گشته بودند. حتی در رهبری حزب هم عناصری پیدا شدند که کما بیش از منافع تکنوکراسی دفاع کرده، خواستار تکیه بیش‌تری به روی تکنوکراسی و عینی شناختن وجود آن شدند. این حرکات "راست" در خارج و داخل حزب زنگ خطری برای مانو بود. در واقع تجربه فعالیت های گذشته در روستاها (خطر رخنه بورژوازی به داخل حزب) برای وی زنده شد. از دیدگاه بوروکراسی مائوئیستی رشد روزافزون این قشر میانی بین رهبری حزب و توده ها و ظهور "طرفداران" این قشر در حزب تعادل میان بوروکراسی و توده ها و در نتیجه قدرت رهبری حزب را به خطر می انداخت. باید این قشر تحت کنترل درآید و حتی الامکان نفوذش در داخل حزب از میان برود. عوامل چند دیگری نیز در اتخاذ قدم بعدی مانو تأثیر داشتند. همان طور که قبلاً اشاره شد انتخاب مدل استالینیستی ساختمان سوسیالیزم (در رنامل اول پنج‌ساله) تحت فشارها و ضرورت های عینی، ولی در عین حال کورکورانه انجام شد. مانو در ماه مارس ۱۹۵۸ در این باره می گوید: "در دوران بعد از رهایی تمام کشور (از ۱۹۵۰ تا ۵۷)، دگماتیسم چهره خود را هم در کار اقتصادی و هم در کار فرهنگی و آموزشی نمایان ساخت ... در کار اقتصادی دگماتیسم عمدتاً خود را در مورد صنایع سنگین، برنامه ریزی، بانکداری و آمار، به ویژه در صنایع سنگین و برنامه ریزی متبلور کرد. از آن جا که سر از کار این چیزها در

روزافزون شهر و ده (حاصل مکانیزم استالینیستی اخذ اجباری محصولات کشاورزی از دهقانان که بار صنعتی شدن را به دوش دهقانان فقیر قرار می دهد) و بالاتر از همه، شکل گیری قشر تکنوکراسی. در حقیقت علی‌رغم ساختار تخصیص هزینه، رشد صنایع محلی بیش‌تر از صنایع مرکزی بود. برای اداره پیروسة تولیدی تحت سیستم بوروکراتیک، تکنوکراسی به طور عینی لازم شده بود، ولی این تکنوکراسی هنوز از خود قدرت مستقل سیاسی در دولت نداشت و بوروکراسی مرکزی مائوئیستی را که کماکان در رأس تولید بود در مقابل خود می دید. ضرورت عینی تکنوکراسی برای تولید در شرایط قدرت بوروکراتیک در حقیقت نمایش گر ضعف بوروکراسی مائوئیستی بود. برای مخفی نمودن این ضعف، بوروکراسی راه حل بوروکراتیکی برگزید. تضاد میان ضرورت تکنوکراسی در اقتصاد و قدرت انحصاری بوروکراسی مرکزی با شناختن برخی از جوانب وجود تکنوکراسی موقتاً حل شد: در سال های ۱۹۵۶-۵۷ مدیریت فردی واحدهای تولیدی به مدیریت جمعی و با شرکت تکنوکراسی در مدیریت تبدیل گردید، با تغییر برخی از شاخص های برنامه های اقتصادی به واحدهای تولیدی استقلال نسبی داده شد و بالاخره سیستم دستمزدها در جهت امتیازات بیش‌تری برای تکنوکراسی تعدیل یافت.

تقییح کیش شخصیت استالین و برخی از شیوه ها و اعمال وی در کنگره ۲۰ حزب کمونیست شوروی (۱۹۵۶) در جمع با استقبال حزب کمونیست چین و مانو رو به رو شد. همزمان با جریان "استالین زدایی" و انتقاد از استالین در شوروی، مانو به گسترش کمپین "بگذار صد گل بشکند و صد مکتب فکری به بحث بنشینند" زد. در این کمپین توده های تشویق شدند تا کلیه مشکلات خود را بازگو کنند و انتقادات خود را از رهبری حزب ارائه دهند. مانو در این زمان، خود می نویسد: «وقتی ما از آزادی با رهبری و از دموکراسی تحت هدایت مرکزی حمایت می کنیم، مقصودمان به هیچ وجه این نیست که برای حل مسائل ایدئولوژیک یا مسائلی که مربوط به تفاوت بین درست و اشتباه در میان مردم است می باید از طریق زور و جبر عمل کرد. هرگونه تلاشی که برای به

جامعه کمونیستی بود. براساس برنامه جدید، بقایای روابط کاپیتالیستی، تولید خرده کالایی، استانداردهای پولی برای محاسبات اقتصادی و بقایای قانون ارزش می باید با یک ضربت نابود شوند و روابط اشتراکی کمونی جای آن را بگیرند. بدین منظور در سال ۱۹۵۸، "جهش بزرگ به جلو" و "کمون ها" در دستور روز قرار گرفت. بیش از ۹۹ درصد جمعیت روستایی در کمون های اشتراکی برای بسط مالکیت اشتراکی و از میان بردن تقریباً کامل اراضی خصوصی بسیج شدند. با تکیه بر روی نیروی کار انسانی و در شرایط فقدان تکنیک های مدرن صنعتی و ماشین آلات کشاورزی، پروژه های عظیمی از قبیل ساختن کوره های غول آسای فلزی و پروژه های آبیاری در سطح وسیعی به کار افتادند. این "جهش بزرگ به جلو" نتایج بسیار مثبتی در مراحل اولیه به همراه داشت، ولی با گذشت زمان با شکست فاحشی رو به رو شد. میزان نسبی تولید صنعتی چین در سال های آخر دهه ۵۰ و اول دهه ۶۰ بدین قرارند:

۱۹۵۶ = ۱۰۰	۱۹۶۰ = ۱۸۸.۵
۱۹۵۷ = ۱۰۹.۴	۱۹۶۱ = ۱۲۴.۵
۱۹۵۸ = ۱۴۳.۸	۱۹۶۲ = ۱۰۹.۶
۱۹۵۹ = ۱۸۱.۶	

در ضمن تولید کشاورزی در سال ۱۹۵۸ به اوج خود رسید؛ ولی بین سال های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۰ سریعاً تنزل کرد.*

آن چه در شکست پروژه های فوق سهم بسزایی داشت بی شک قطع کمک های مادی و تکنیکی شوروی و بازگشت کارشناسان شوروی از چین بود که ضربه شدیدی به اقتصاد چین (به خصوص در سطح صنعتی) وارد کرد. ولی این خیانت بوروکراسی شوروی که در پشت سیاست

نمی آوردیم و صاحب هیچ گونه تجربه ای نبودیم، تنها کاری که می توانستیم با نادانی خود بکنیم وارد کردن مندهای خارجی بود. کار آماری ما عملاً کپی کار شوروی بود ... (درباره مسأله استالین، ص. ۹۸ از کتاب: Mao Unrehearsed.) و در دنباله آن، "ما قادر به اداره برنامه، ساختن و سوار کردن واحدهای بزرگ صنعتی نبودیم. هیچ تجربه ای نداشتیم، در چین کارشناسی وجود نداشت، خود وزیرمان هم خارجی بود، پس می بایستی از کشورهای خارجی کپی کنیم، و وقتی کپی کردیم قادر به تمییز خوب از بد نبودیم ... ما درکی از اوضاع کلی اقتصادی نداشتیم و درکمان از تفاوت های اقتصادی چین و شوروی حتی کمتر بود. بنابراین تنها کاری که توانستیم بکنیم دنباله روی کورکورانه بود. هم اکنون اوضاع تغییر کرده است. به طور کلی حالا می توانم دست به نقشه کشی و ساختمان واحد بزرگ بزنیم."

مقصود مائو از جوانب بد این پروژه، رشد اقشار بوروکراتیک و تکنوکرات در سطح ملی، نابسامانی های منتج از آن در تولید اقتصادی و از همه مهمتر وضع کماکان وخیم کشاورزی بود. تولید کشاورزی نه تنها می باید کفاف نیازهای جمعیت موجود را می داد، بلکه هم-چنین میزان رشدش می باید با درصد بالای افزایش جمعیت انطباق می کرد. اگر چه کلکتیویزه کردن کشاورزی آغاز شده بود، ولی از همان ابتدا با مقاومت تکنوکراسی و اقشار خرده بورژوازی دهقانی که سعی در حفظ مالکیت ارضی خود داشتند، مواجه گشت. میزان پایین کمک های دولت شوروی هم ناامیدکننده بود، و با وجود این که بوروکراسی مائوئیستی، تهاجم ارتش شوروی به خاک مجارستان و داغان کردن جنبش ضدبوروکراتیک در این کشور را تأیید کرده بود، ولی خطرانی که وابستگی اقتصادی، تکنیکی و کشاورزی به شوروی می توانست در شرایط بحران اقتصادی و اجتماعی چین و یا در شرایط بحران روابط بین دو کشور از لحاظ سیاسی برای چین به بار آورد، بوروکراسی را هراسان کرد. راه حل مائو در مقابل این مشکلات و فشارهای عینی و برای قطع نفوذ و قدرت تکنوکراسی به مثابه خطری برای بوروکراسی، سیاست اتکا به نیروهای انسانی موجود در چین برای رسیدن هرچه سریع تر به

** نقل آمار بالا از کتاب L. Maitan: party, Army and Masses In China، صفحه ۴۶ آمده است.



عبارت دیگر، به نظر او، تکنوکراسی را باید به طور عینی شناخت و مورد قبول قرار داد. لیوشائوچی، که در انقلاب فرهنگی به عنوان رهبر "بورژوازی" در حزب تصفیه شد، از مدت ها قبل مدافع تکنوکراسی بود و در جناح راست حزب قرار داشت. پس از تجربه تلخ کمون ها، مائو در سال ۱۹۵۹ از صدور جمهوری خلق چین کناره گرفت و لیوشائوچی به مثابه پرچمدار تکنوکراسی به جای او نشست. در صحنه سیاسی هم راه برای تکنوکراسی هموار شد. در رهبری حزب جناحی پرورش یافت که کمابیش نماینده سیاسی تکنوکراسی در حزب بود: جناحی که به "میان روها" شهرت گرفت. تا سال ۱۹۶۶، یعنی تا آغاز انقلاب فرهنگی که این جناح جدید در رهبری حزقی ماند، برنامه های اقتصادی به تکنوکراسی تکیه داشتند: توأم با دسانترالیزه کردن تولید، از ۱۹۶۲ به بعد، سود، بهترین اساس برنامه ریزی قرار گرفت. برای مثال تراکتورهای کشاورزی از کمون ها پس گرفته شده و در ایستگاه های تراکتور جمع شدند. سپس این ها بر مبنای بارآوری کار در مزارع اشتراکی، یا به عبارت دیگر بر اساس مطالبه و سود آن ها، به اجاره واگذار می گشتند. بدین ترتیب اختلافات موجود میان بارآوری کار در مزارع مختلف حادتر می گردید. هدف برنامه های "میان روها" تمرکز تخصیص هزینه ها در مناطق بارآور و از این طریق بالابردن بارآوری کار در سطح ملی بود. در عمل پیاده کردن این برنامه، منجر به ایجاد واحدهای بسیار اختصاصی تولیدی گشت، که به خاطر تقسیم پیچیده کار و ساتفاده از تکنیک های پیشرفته صنعتی در آن ها تکنوکراسی در رأس تولید اقتصادی قرار می گرفت. از طرف دیگر "میان روها" با مرکزی کردن این واحدها، در واقع، نقش و منافع تکنوکراسی را نیز تحت کنترل مرکزی قرار می دادند و تلاش بر این می کردند که گرایش به سمت خصوصی شدن تولید در واحدهای مستقل را مهار کنند. از این جا ماهیت سیاسی "میان روها" آشکار می گردد. آن ها در حقیقت جناحی از بوروکراسی حزب کمونیست را تشکیل می دهند که خواستار حمایت از منافع تکنوکراسی در چارچوب حفظ قدرت بوروکراسی مرکزی حزبی (یعنی با کانالیزه کردن گرایش های استقلال طلبانه تکنوکراسی

های همزیستی مسالمت آمیز با امپریالیزم دنبال می شد، تنها سبب تسریع ظهور بحران بود و از این نقطه نظر عامل اصلی شکست رویاهای مائو به حساب نمی آید. شکست "جهش بزرگ به جلو" بیش از هرچیز بیانگر این واقعیت است که روابط تولیدی در تحلیل نهایی بازتاب نیروهای تولیدی موجود است. شاید برای مدت کوتاهی امکان داشت که با استفاده فشرده از نیروی کار انسانی و برانگیختن آگاهی و اداره انقلابی در توده ها و در شرایط پایین بودن مفرط سطح ترقی صنعتی، از طریق کمونیزه کردن کل سیستم کشاورزی، منع تولید کالایی و استعمال شاخص های کمونیستی به پیروزی های درخشانی در ساختن واحدهای بزرگ صنعتی و کشاورزی و بالابردن سریع تولید نایل آمد. ولی افزایش ساعات کار روزانه، تسریع پروسه کار، میزان نازل دستمزدها، آهنگ آهسته رشد آن ها و فقدان متدهای پیشرفته تکنیکی در درازمدت تنها موجب فرسایش همان اراده انقلابی توده ها و تضعیف عامل انسانی یعنی تکیه گاه اصلی این نوع "جهش بزرگ" می گردد. تنزل تولید، پیدایش ناهنجاری های گوناگون در اقتصاد، کاهش بارآوری کار و در نتیجه تحقق نیافتن اهداف برنامه و انفجار بحران کشاورزی در شرایط قحطی و فاجعه های طبیعی عواقبی بود که در چین طغیان کرد. حزب کمونیست به سرعت مجبور به عقب نشینی شد. کمون ها دوباره به اراضی تعاونی و خصوصی تبدیل یافتند و آزادی بیشتر و انگیزه بهتری برای تولید و بازرگانی فراهم آمد. مانند سال های اواسط دهه ۵۰، روشنفکران و کارشناسان بار دیگر به کمک فراخوانده شدند. فقدان دموکراسی تولیدکنندگان، جان تازه ای به تکنوکراسی که این بار حتی در رهبری حزب هم طرفدارانی داشت، داد. اصولاً از آن جا که افزایش قدرت تکنوکراسی تا حدود زیادی تنها با تضعیف برنامه اقتصادی مرکزی امکان پذیر است، تکنوکراسی نماینده سیاسی خود را در حزب احتیاج دارد. مقاومت در برابر برنامه "جهش بزرگ به جلو" در کنفرانس لوشان (اوت ۵۹) در حزب آغاز شد. پنگ ته هوی (Peng The Huai) ضمن حمله به "روایه های خرده بورژوازی" لزوم تصمیم گیری بر اساس علمی استفاده از بارآوری اقتصادی را اعلام کرد. به

توده ها و تشکیلات حزبی است. آن ها در واقع جناح محافظه کارتر بوروکراسی حزبی را تشکیل می دهند که در شرایط افول نسبی جنبش توده ای و متعاقب شکل گیری تکنوکراسی به وجود آمدند. از این نقطه نظر می توان گفت میانه رو ها استالینیست تر از جناح مائوئیستی می باشند، چرا که نماینده آگاه ترین و منجمدترین بخش های بوروکراسی جمهوری توده ای چین به شمار می روند. تا قبل از انقلاب فرهنگی برنامه کامل آن ها هنوز به طور علنی روشن نبود. ولی بعد از حوادث انقلاب فرهنگی، چوئن لای جوهر برنامه میانه روها را در سه کلمه جمع بندی نمود: "ثبات، اتحاد، ترقی". منظور از "ثبات" و "اتحاد" چیزی نیست جز تقویت رهبری حزب و خاتمه بخشیدن به مبارزات، جنبش ها و کمپین های سیاسی. لکن چه طور می توان در چین بدون حفظ رابطه نزدیکی با جنبش توده ای و یا بدون کسب حمایت توده ها حزب کمونیست را متحد و مقتدر ساخت؟ بدیهی است که در چارچوب یک نظام بوروکراتیک چنین اتحاد و اقتداری تنها با تشدید امتیازات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بوروکراسی امکان دارد. در واقع اگر بنا باشد حزب بر جنبش توده ای تکیه نکرده، پیوند ملموسی با آن برقرار نکند، آن گاه تنها راه موجود برای اجرای تکالیف اجتماعی، اتخاذ دستوراتی است که از بالا می رسد. ولی چنین سیستمی مستلزم مکانیزم پیچیده و عظیمی از ساختارهای بوروکراتیکی است که می باید به مثابه روینای اجتماعی منجمد و باثباتی به وجود آیند. در عمل جامعه ایده آل میانه روها ساختاری شبیه سیستم دولتی و اقتصادی شوروی دارد که در آن تکنوکراسی از امتیازات مادی و سیاسی فراوانی برخوردار است و بوروکراسی دولتی نیز به شکل قشر کاملاً ممتازی در جامعه درآمده است.

تمایل "میانه روها" جهت تکیل اقتصادی بر تکنوکراسی نمایانگر بینش شان از مسائل موجود در ساختمان سوسیالیزم و بیانگر راه حلی است که آنان در قبال این مسائل مطرح می کنند. در این مورد برنامه های کشاورزی "میانه روها" بهترین گویای مدل شان برای ساختمان سوسیالیزم است. برخلاف جناح مائو، که راه حل مسأله ارضی را تکیه به نیروی کار انسانی و آگاهی

و گرایش به سمت خصوصی شدن تولید) است، همان طور که شکل گیری تکنوکراسی محصول مستقیم ماهیت بوروکراتیک برنامه های اقتصادی بوروکراسی است، به همان ترتیب هم جناح "میانه روها" فرآورده نظام بوروکراتیک دولتی به طور کلی است.

در شوروی زمان استالین، بوروکراسی دولتی و تکنوکراسی دولتی و تکنوکراسی همزمان با فروکش انقلاب و برخاست ترمیدور استالینیستی به شکل افشار ممتاز اجتماعی منجمد شدند. لکن قدرت دولتی همواره در دست بوروکراسی سیاسی حزب کمونیست، که خود فرآورده اضمحلال جنبش توده ای بود، متمرکز ماند. استالین در رهبری حزب میان جناح های مختلف بوروکراسی مانور می داد و با اختناق پلیسی تعادلی پابرجا ولی در عین حال مصنوعی میان آن ها برقرار کرده بود. اگرچه تکنوکراسی در اقتصاد از لحاظ عینی وزنه بسیار مهمی داشت، ولیکن آرمان های سیاسی اش به وسیله رهبری حزب به شدت سرکوب می شد. پس از مرگ استالین، که نقش بناپارت مقتدری را ایفا می نمود، این وزنه عینی تکنوکراسی به سرعت خود را در صحنه سیاسی بازتاب کرد. قدرت تصمیم گیری در امور اقتصادی و سیاسی میان جناح های هوادار از تکنوکراسی و بوروکراسی دولتی به نسبت "عادلانه تری" تقسیم گردید.

در چین از آن جا که بوروکراسی سیاسی مائوئیستی به گوهر بسیار ضعیف بود، وزنه عینی تکنوکراسی به سرعت حزب کمونیست را به دو جناح منشعب ساخت؛ یکی همان بوروکراسی سیاسی مائوئیستی که از قدیم وجود داشت و دیگری جناح میانه روها که برآیند روابط اجتماعی نوین مرحله ساختمان سوسیالیزم می باشد. برخلاف جناح مائوئیستی که خواستار حفظ سنن حزب به مثابه یک جنبش توده ای است، میانه روها در جستجوی جامعه باثباتی هستند که در آن تکنوکراسی نقش عمده ای ایفا کرده و اثری از بسیج توده ای جهت پراتیک اجتماعی در آن نباشد.

از این رو مساعی آنان در جهت کنترل و حتی سرکوب جنبش توده ای و نیز جهت از میان بردن رابطه نزدیک

کار انسانی و آگاهی اجتماعی دیده و اقشار "مدرنیزه" تکنوکرات را خطری برای حفظ قدرت بوروکراسی می دانند. برعکس، "میان‌روها" منافع خود را در "مدرنیزه" کردن اقتصاد با استفاده از اقشار تکنوکرات می بینند.

با وجود این، برنامه های دو جناح یک فرق کلی با یک-دیگر دارند. سیاست های میان‌روها از آن جا که بازتاب منافع محافظه کارترین و از خودآگاه ترین اقشار بوروکرات و تکنوکرات در مراحل مختلف انکشاف اقتصادی است، فاقد شالوده های ایدئولوژیک است. شیوه برخورد پراگماتیک‌وار میان‌روها به مسائل اجتماعی هم دقیقاً نشانه فقدان ایدئولوژی انتگرال آن هاست. برعکس، جناح کائو باید بیش از هر چیز به منزله رهبری سیاسی انقلاب سوم چین تلقی شود که به منظور حفظ مقام رهبری خود و همچنین حفظ تعادل میان طبقات و اقشار اجتماعی نیاز به کاربرد خط مشی کمابیش پیگیر دارد. در واقع سیاست هایش ملهم از پایه های ایدئولوژیکی است که رهبری مائوئیستی در طی فراشد انقلاب چین قدم بهق دم و از روی تجربه آن را فرموله و تئوریزه کرد و سرانجام در سال های اول دهه ۶۰ از ان ایدئولوژی انتگره ای ساخت. سیاست های بوروکراسی مائوئیستی هرچند به ظاهر متضاد به ظنر می آیند، لکن در واقعیت کاربرد مستقیم این ایدئولوژی می باشند. از این رو مطالعه چگونگی تبلور اندیشه مائو در مراحل گوناگون انقلاب برای فهم دقیق ماهیت برنامه های این بوروکراسی ضروری است. ما قبلاً برخی از جوانب اندیشه مائو را بررسی نموده ایم، این جا در ابتدا متدولوژی مائو و سپس بینش وی از ساختمان سوسیالیزم، حزب طبقه کارگر و تکنوکراسی را تشریح می کنیم.

ادامه دارد

و اراده انقلابی توده ها می داند و خواهان تبدیل کل روابط تولیدی به روابط اشتراکی کمونی قبل از هرگونه مکانیزه شدن کشاورزی است، جناح "میان‌روها" مکانیزاسیون را پیش شرط اصلی هرگونه تغییری در روابط تولیدی ارزیابی می کند. به زعم آنان بالابردن سطح تکنیک و مکانیزاسیون که تنها با برانگیختن انگیزه مادی اقشار تکنوکرات میسر است، نیروهای مولده را به تدریج رشد خواهد داد و در شرایط ویژه ای امکان ارتقای روابط تولیدی فراهم خواهد شد. همان طور که نباید در تخیلی بودن و ذهنی گرایی برنامه های جناح مائو شک کرد، نباید هم در راست روی مواضع جناح "میان‌روها" تردید داشت. سیاست های "میان‌روها"، با ترغیب افراطی انگیزه مادی تکنوکراسی، افتراق طبقاتی موجود در شهرها و روستاهای چین را تشدید می کند، به طوری که منافع اقشار تکنوکرات هرچه بیشتر به قیمت پایین ماندن سطح زندگی توده های کارگر و زحمتکشان دهقان مورد مرحمت واقع می گردد. از سوی دیگر بوروکراتیک بودن قدرت دولتی و نفوذ رشد یابنده اقتصادی و سیاسی تکنوکراسی مسبب تقویت بقایای روابط بازار و تولید خرده کالایی می شود تا جایی که تولید اجتماعی بیشتر و بیشتر بر مبنای ارزش مبادله قرار گرفته و خطر آن به وجود می آید که در زمان بحران اقتصادی و سیاسی بوروکراسی، شکاف هایی در برنامه مرکزی که منعکس اشتراکی بودن تولید اجتماعی است، ایجاد شود و گرایش در جهت خصوصی شدن تولید تسهیل گردد.

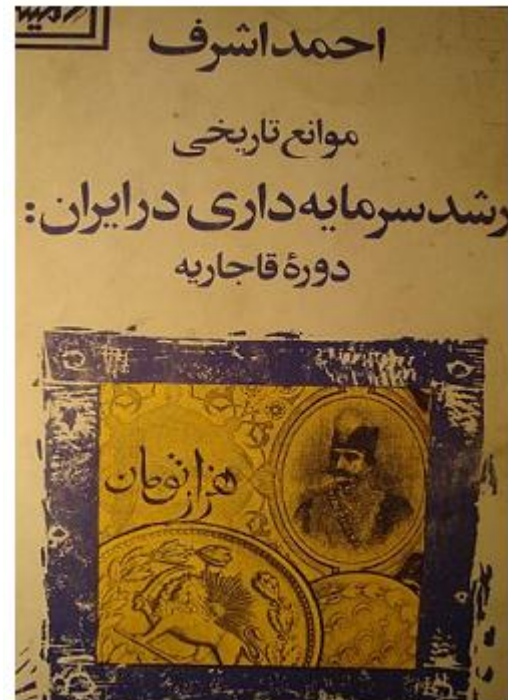
برنامه های هر دو جناح حزب در تضاد با راه صحیح ساختمان سوسیالیزم قرار دارد. هر دو جناح حام تئوری "سوسیالیزم در یک کشور" اند. منافع هر دو جناح در حفظ قدرت بوروکراتیک حزب کمونیست در مقابل قدرت دمکراتیک سازمان های توده ای است. از آن جا که هر دو جناح حزب در دو مورد فوق متحد القولند، اختلافشان بر سر این یا آن راه ساختمان سوسیالیزم صرفاً تبلور کشمکش های درون بوروکراسی و در تحلیل نهایی بازتاب تصادم منافع متفاوت دو جناح از بوروکراسی است. بوروکراسی مائوئیستی منافع خود را در ادامه سنن و شیوه های پیش از انقلاب در روستاها، تکیه بر نیروی



پراهمیتی از نظر ماهیت تحولات سیاسی و اجتماعی در سرزمین های نیمه‌مستعمره در برداشت که از مهم ترین آن ها حمایت از نهادهای کهن حکومتی و حفظ وضع موجود سیاسی و زیر نفوذ قراردادن اعیان و اشراف این سرزمین ها و دست زدن به تحریکات مداوم در سرزمین های نیمه‌مستعمره بود. از نظر اقتصادی، ادغام نواحی نیمه‌مستعمره به بازار جهانی، سرآغاز پاشیدگی بازارهای کوچک و غیرقابل انعطاف محلی، رشد تجارت خارجی، تخصص در تولید و صدور مواد خام، زوال صنایع دستی، اعتیاد به مصرف مصنوعات غربی و به طور کلی وابستگی اقتصادی به قدرت های استعماری بود. از مشخصات وضع تازه، برهم خوردن توازن پرداخت ها، افزایش قرضه های خارجی، سلطه قدرت های استعماری بر مؤسسات اقتصادی مانند بانک ها، گمرک ها و بازارهای محلی و همچنین تسلط آنان بر بازرگانان و اصناف بود.

وضعیت نیمه‌استعماری در ایران، در جریان نیم قرن کشاکش میان همسایگان شمالی و جنوبی با حکومت نوپای قاجار رفته رفته پدید آمد و استقرار یافت. وقایع عمده ای که به استقرار وضعیت نیمه‌استعماری انجامید، شکست هایی بود که ابتدا در روسیل تزاری و سپس بریتانیا بر حکومت قاجارها وارد آمدند و عهدنامه های ترکمان چای (۱۲۴۳ ه.ق) و عهدنامه پاریس (۱۲۷۲ ه.ق) را بر آنان تحمیل کردند^۱. این عهدنامه ها نه تنها سرزمین های قفقاز و افغانستان را از قلمرو حکومت قاجارها جدا کردند، بلکه با برقراری حق «کاپیتولاسیون» و نیز برخی امتیازات تجاری، راه را برای استقرار نفوذ اقتصادی همسایگان شمال و جنوبی و جلب سرمایه داران غربی به کشور ما هموار ساختند.

شرایط نیمه استعماری که به دنبال تحمیل این عهدنامه ها رفته رفته در کشور ما پدید آمده بود، همراه با انعقاد یک سلسله عهدنامه های دیگر با همسایگان شمالی و جنوبی و سایر کشورهای غربی که به استناد شرایط دول کامله الوداد از مفاد عهدنامه ترکمانچای و پرتکل تجاری ضمیمه آن بهره مند می شدند، تسهیلاتی برای فعالیت های بازرگانی تجار غربی در کشور ما فراهم آورد و



فصل دوم:

وضعیت نیمه‌استعماری و سرمایه‌داران غربی

وضعیت نیمه استعماری

وضعیت نیمه‌استعماری هنگامی پدیدار می شد و استقرار می یافت که دو نیروی متخاصم استعماری در حوزه های نفوذ سیاسی و اقتصادی خویش در سرزمینی که دارای نهادهای حکومتی مناسبی برای اداره امور داخلی خود بود، با یکدیگر برخورد می کردند و رویاروی یک-دیگر قرار می گرفتند. بدین گونه بدون آن که نیروهای استعماری آن سرزمین را به دو پاره بخش کنند و مستقیماً اداره امور را به دست خود گیرند و آن را به شیوه های متداول استعمار کهن اداره کنند، آن سرزمین را همچون حایلی میان خود نگاه می داشتند و آن را حوزه های نفوذ تقسیم تقسیم می کردند و برای تثبیت نفوذ خویش در آن سرزمین به رقابت می پرداختند. رقابت نیروهای استعمارگر در وضعیت نیمه‌استعماری پی‌آمدهای

خود به ایران روی آوردند و همراه با دولت های خود به شکار امتیازات در کشور ما برخاستند. یکی از خصوصیات اساسی شکار امتیازات در ایران که مستقیماً از طبیعت و ماهیت شرایط نیمه‌استعماری جامعه ما نشأت می‌گرفت، آن بود که این امتیازات به دنبال یک سلسله بازی های حسابگرانه در جریان برقراری موازنه مثبت و موازنه منفی در روابط سیاسی و اقتصادی با همسایگان شمالی و جنوبی به دست می‌آمد. بدین معنی که گاهی فشارهای متقابل قدرت های استعماری نیروهای یک‌دیگر را خنثی می‌کرد و به نوعی موازنه منفی در امر اعطای امتیازات به آنان می‌انجامید در حالی که در مواردی اعطای امتیاز به یکی از قدرت های رقیب، سبب اعطای امتیازهای مشابهی به رقیب دیگر می‌شد.

امتیازهای عمده ای که در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن کنونی به روس ها اعطا شد از این قرار بود: یکم، هفت قرارنامه با دولت روسیه در زمینه استفاده و تفتیش خطوط تلگراف شمال و شمال شرقی کشور که از سال ۱۲۹۸ ه.ق / ۱۸۸۱ ب.م تا سال ۱۳۱۹ ه.ق / ۱۹۰۲ ب.م انعقاد یافت.

دوم، اعطای امتیاز بهره برداری از شیلات دریای مازندران به استپان لیانازوف و پس از وی به پسرش گورکی لیانازوف، بر اساس ۶ امتیازنامه که میان سال های ۱۳۰۵ ه.ق / ۱۸۸۸ ب.م و ۱۳۲۴ ه.ق / ۱۹۰۶ ب.م، انعقاد یافت.

سوم، اعطای امتیاز تأسیس بانک استقراضی به پولیاکوف و رافائیلویچ در سال ۱۳۰۷ ه.ق / ۱۸۹۰ ب.م.

چهارم، اعطای امتیاز انحصاری به پولیاکوف برای تأسیس شرکت بیمه حمل و نقل در سال ۱۳۰۸ ه.ق / ۱۸۹۱ ب.م.

پنجم، اعطای چهار امتیاز به شرکت بیمه حمل و نقل در ایران برای احداث و بهره برداری راه انزلی- قزوین، راه قزوین- همدان و راه قزوین- تهران و لایروبی و بهره برداری از مرداب انزلی در سال های ۱۳۱۰ ه.ق / ۱۸۹۳ ب.م و ۱۳۱۳ ه.ق / ۱۸۹۵ ب.م.

سبب شد تا بازرگانان وابسته به همسایگان شمالی و جنوبی با استفاده از امکانات بازار نوپای جهانی و حمایت و تشویق قدرت های استعماری و فرصت های اقتصادی که به طور نسبی در کشور ما وجود داشت در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن کنونی هجری قمری به این سرزمین روی آوردند و دامنه فعالیت های خود را گسترش دهند.

نیاز بازارهای جهانی به برخی از مواد خام که در ایران تولید می‌شد و نیاز صنایع در حال رشد کشورهای غربی و به خصوص همسایگان شمالی و جنوبی به بازارهای روش کشور ما، زمینه مساعدی برای جلب سرمایه داران خارجی، و به خصوص سرمایه داران روسی و انگلیسی به ایران فراهم آورد. در این میان علاقه دولت های روس و انگلیس به جلب اتباع کشورهای خود به ایران که از علایق سیاسی آن دولت ها نشأت می‌گرفت، نقش عمده ای داشت؛ چرا که علایق قدرت های استعماری در ایران ابتدا متوجه منافع صرفاً سیاسی بود و اگر هم در تحلیل نهایی هدف غایی آنان از نفوذ در ایران، تسلط بر هند و یا آب های گرم خلیج فارس و بحر عمان بود که مآلاً صبغه اقتصادی داشت، تسلط بر ایران به عنوان وسیله ای سیاسی برای نیل به اهداف سیاسی-اقتصادی برون مرزی مورد توجه بود. لکن همزمان با پیدایش و گسترش بازار جهانی در نیمه دوم قرن نوزدهم، هم منافع اقتصادی همگام با منافع سیاسی مورد توجه خاص قرار گرفت و هم این که گسترش فعالیت های اقتصادی به عنوان وسیله ای برای تحکیم و تثبیت موقعیت سیاسی در نظر آمد. این امر به خصوص در مورد سرمایه داران روسی مصداق داشت که دولت تزاری به خاطر مستحکم نمودن موقعیت نیمه استعماری خود در مناطق شمالی کشور، آنان را با دادن مساعدت های مالی، گمرکی و مالیاتی به انجام دادن عملیات بازرگانی و صنعتی در ایران تشویق می‌کرد.^۱

امتیازهای خارجی در ایران

همگام با تثبیت وضعیت نیمه‌استعماری در اواخر قرن گذشته و اوایل قرن کنونی هجری قمری، گروهی از سرمایه داران روسی و انگلیسی با حمایت حکومت های

چهار امتیاز که در سال های ۱۳۰۷ ه.ق / ۱۸۹۰ ب.م، ۱۳۰۸ ه.ق / ۱۸۹۱ ب.م و ۱۳۱۶ ه.ق / ۱۸۹۸ ب.م، به بانک شاهنشاهی ایران اعطا گردید، احداث و بهره برداری از راه های تهران-اهواز، بروجرد-اصفهان، تهران-قم، قم-اصفهان، به بانک مذکور واگذار شد. کمپانی حمل و نقل ایران متعلق به برادران لینچ نیز در سال ۱۳۲۵ ه.ق / ۱۹۰۶ ب.م، امتیاز احداث و بهره برداری از راه قم-سلطان آباد را دریافت کرد. در سال ۱۳۳۱ ه.ق / ۱۹۱۳ ب.م نیز سندیکای راه آهن ایران برای بررسی احداث راه آهن خرمشهر- خرم آباد- بروجرد امتیازی دریافت نمود.

چهارم، اعطای امتیاز اکتشاف و استخراج و بهره برداری از معادن نفت و موم طبیعی در ایران (به استثنای آذربایجان، گیلان، مازندران، خراسان و استرآباد) به ویلیام نوکس داری در سال ۱۳۱۹ ه.ق / ۱۹۰۱ ب.م.

پنجم، اجازه احداث فانوس های دریایی در خلیج فارس به دولت بریتانیا در سال ۱۳۳۱ ه.ق / ۱۹۱۳ ب.م.^۴

تجّار و تجارتخانه های غربی در ایران

فعالیت های اقتصادی سرمایه داران و تجّار غربی در ایران به دو گونه بود. آنان ابتدا برای امور تجاری یعنی صدور مواد خام کشور و وارد نمودن کالاهای صنعتی به ایران روی آوردند و سپس گروهی از آنان و به خصوص برخی از سرمایه داران روسی، گذشته از امور بازرگانی به فعالیت های صنفی، کشاورزی و سرمایه گذاری در ارتباطات نیز گرایش پیدا کردند، حال آن که سرمایه گذاران انگلیسی فعالیت خود را منحصر به امور تجاری و بانکی و ارتباطی نمودند و با سرمایه گذاری در صنایع نفت جنوب تنها در یک رشته صنعتی مشارکت کردند.

پس از الحاق سرزمین های قفقاز و آسیای میانه به امپراتوری تزارها در نیمه نخست قرن سیزدهم، نظر به سوابق فرهنگی و روابط همجواری، بخش عمده مبادلات بازرگانی روسیه تزاری با ایالات شمالی کشور به وسیله

ششم، اعطای امتیاز استخراج معادن قراجه داغ در آذربایجان به شرکت معادن روس متعلق به گرائینوف (Gerainov) و ایناکیف (Inakiev) در سال ۱۳۱۶ ه.ق / ۱۸۹۸ ب.م.

هفتم، اعطای دو امتیاز به بانک استقراضی ایران برای احداث و بهره برداری راه شوسه و راه آهن در منطقه آذربایجان. بر اساس امتیازی که در سال ۱۳۱۹ ه.ق / ۱۹۰۲ ب.م به بانک استقراضی اعطا شد، احداث و بهره برداری از راه شوسه جلفا-تبریز-قزوین و نیز استخراج معادن زغال سنگ و نفت در اطراف راه مذکور به آن بانک واگذار شد. بر اساس امتیاز دیگری که در سال ۱۳۳۱ ه.ق / ۱۹۱۳ ب.م به بانک استقراضی ایران اعطا گردید، حق احداث و بهره برداری راه آهن جلفا- تبریز و صوفیان- شرفخانه و انحصار استخراج معادن زغال سگ و نفت در دو طرف خط آهن مذکور و نیز حق تقدم استخراج سایر معادن در آن خط و در خط تبریز-قزوین به آن بانک واگذار شد.

هشتم، اعطای امتیاز به شرکت برادران نوبل در بادکوبه برای احداث خط لوله انتقال نفت از انزلی به رشت در سال ۱۳۲۹ ه.ق / ۱۹۱۱ ب.م.^۲

قرارنامه و امتیازهایی که دولت بریتانیا و یا اتباع آن با دولت ایران منعقد کرده بودند، به این شرح بود: یکم،

امتیازنامه های احداث خطوط تلگرافی میان تهران- خانقین و تهران- بوشهر و تهران- بلوچستان و تهران- تبریز- جلفا و خط تلگرافی میان بنادر گوادر- جاسک- بندرعباس بر اساس پنج قرارنامه که از سال ۱۲۷۹ ه.ق / ۱۸۶۲ ب.م تا سال ۱۲۸۴ ه.ق / ۱۸۶۸ ب.م از سوی دولت ایران به اداره تلگراف هند و اروپا و کمپانی تلگراف هند و اروپا اعطا گردید.

دوم، اعطای امتیاز به بارون ژولیوس دو روتر، برای تأسیس بانک شاهنشاهی ایران، استخراج معادن و نشر اسکناس در سال ۱۳۰۶ ه.ق / ۱۸۸۹ ب.م.

سوم، اعطای یک سلسله امتیاز به اتباع انگلستان برای احداث راه و راه آهن در مناطق جنوبی کشور. بر اساس

بازرگانی داشتند. مثلاً حاجی فرج صراف که از اتباع معروف روس به شمار می آمد در دوران مشروطیت از بزرگ ترین تجار آذربایجان بود و اغلب عملیات روس ها در تبریز به واسطه او انجام می گرفت.^{۱۰} در مشهد نیز مشهدی عبدالله ترک که از اتباع روس بود از تجار معتبر و معروف مشهور به شمار می رفت.^{۱۱} برخی از تجار معروف تبعه روس در گیلان عبارت بودند از حاجی اکبر قلب، حاجی زین العابدین حاتم، حاجی آقا کریماف و حاجی میرزا محمد ارباب که در مواقع ضروری به خصوص در جریان انقلاب مشروطیت برای مصون ماندن از تعرضات احتمالی، پرچ روس را بالای سر در عمارتشان برمی افراشتند.^{۱۲} گذشته از اتباع روس برخی از بازرگانان معتبر ایرانی نیز تحت حمایت دولت روس بودند، مانند حاجی محمد کاظم ملک التجار که داستان تحصن وی در سفارت روس برای فرار از بدهی هایی که در اثر سوء اداره در شرکت عمومی به بار آورده بود، مشهور خاص و عام بود.^{۱۳}

به طور کلی مؤسسات عمده تجارتی روسی در ایران که در زمان جنگ بین الملل اول فعالیت داشتند از این قرار بودند: یکم، بانک استقراضی ایران که دارای نمایندگی ها و شعبه هایی در تهران، تبریز، ارومیه، جلفا، رشت، انزلی، بارفروش، مشهد، سبزوار، قزوین، کرمانشاه، همدان، اصفهان، جلفا و نصرت آباد بود. دوم، تجارخانه سوریان کوسیچ (Severian Kossyich) که به وارد کردن و فروش چینی و بلورآلات در تهران اشتغال داشت و معاملات سالانه اش بالغ بر ۱۰۰ هزار روبل بود. سوم، اداره حمل و نقل ایران که در آستارا، بندرگز، جلفا، رشت، تهران و مشهد دارای شعبه و نمایندگی بود. چهارم، شرکت تجارتی روس و ایران که در بوشهر فعالیت داشت. پنجم، کمپانی بخاری روس که در بندر بوشهر، بندر لنگه، و بندر خرمشهر (مُحمره) شعبه و نمایندگی داشت. ششم، کشتیرانی قفقاز مرکوری که در بندر انزلی شعبه داشت. هفتم، تجارخانه آرزومانوف که دارای شعبه در مسکو، تهران و همدان بود و به کار صدور خشکبار، پوست و صمغ اشتغال داشت و حجم معاملات سالانه اش حدود ۶۰۰ هزار روبل بود. هشتم، شرکت برادران نوبل که به کار واردات مواد نفتی می

تجار این سرزمین ها و اقلیت ارمنه صورت می گرفت. گذشته از این گروه ها عده ای از تجار یونانی نیز با استفاده از چتر حمایتی امپراتوری های روسیه و عثمانی در آذربایجان و گیلان فعالیت داشتند. چنان که در نیمه قرن نوزدهم تجارت تبریز در دست پنج تجارخانه بود که اغلب گردانندگان آن ها یونانیانی بودند که یا تحت الحمایه روس و یا تحت الحمایه عثمانی بودند.^۵ روس های تزاری به منظور ایجاد تسهیلات لازم برای فعالیت های بازرگانی و مبادلات میان دو کشور عده ای از تجار قفقازی را که روابط بازرگانی با ایران داشتند، به اقامت در شهرهای عمده تجاری تشویق می نمودند و آنان را با عنوان تاجرباشی (که به روسی **اگنت** یا **Agent** می گفتند) به سرپرستی و نمایندگی منافع تجارتی روسیه در آن شهر منصوب می کردند. در

«جناب حاجی عباس تاجرباشی است و هم اگنت و وکیل روس است. مولدش اردوباد می باشد. مرحوم والدش حاجی جلیل بوده از مشاهیر تجار و خود مشارالیه چهل سال است در شیراز سکونت دارد و انتظام امور تجار روسیه بکف کفایت اوست.»^۶ تاجرباشی های روس به خصوص در ایالات شمالی کشور دارای نفوذ و اقتدار زیاد بودند و فعلاًنه در امور تجاری و دسیسه های سیاسی با سایر عمال روسیه تزاری همراهی و همکاری می کردند. گذشته از مراکز ایالات شمالی مانند تبریز، رشت، استرآباد و مشهد در شهرهایی مانند طالش، لاهیجان، لنگرود، انزلی، رودسر و قزوین نیز تاجرباشی های روس فعالیت داشتند.^۷ مشهدی فتح علی تاجرباشی روس در مشهد و تاجرباشی روس در قزوین و حاجی عباس ترک تاجرباشی در شیراز از تجار ثروتمند و متنفذ این شهرها به شمار می آمدند.^۸ حاجی صمد بادکوبه ای تاجرباشی روس در رشت و حاجی زکریا تاجرباشی روس در تبریز در جریان انقلاب مشروطیت و نیز در جریان اشغال تبریز و رشت به وسیله قوای روسیه تزاری با بازاریان آزادیخواه به مبارزه برخاستند و آن را به زور سالدات های روس و با تهدید به غارت بازارها به باز کردن مغازه هایشان فرامی خواندند.^۹

گذشته از تاجرباشی های عده زیادی از اتباع مسلمان و ارمنی روسیه در ایالات شمالی کشور فعالیت های

کمپانی اوسر (Osser) که در بارفروش به صدور پنبه می پرداخت.^{۱۴}

مجموع سرمایه گذاری های دولت و اتباع روسیه در اران در حوالی جنگ جهانی اول حدود ۱۷۳ میلیون روبل و اقلام عمده آن از این قرار بود: خطوط تلگرافی یک میلیون روبل، بانک استقرای ایران ۱۱.۸ میلیون روبل، عملیات رهنی ۴۸ میلیون روبل، قرضه سال ۱۳۱۸ ه.ق / ۱۹۹ ب.م مبلغ ۲۲.۵ میلیون روبل، قرضه سال ۱۳۲۰ ه.ق / ۱۹۰۲ ب.م مبلغ ۱۰ میلیون روبل، قرضه یک کاسه شده در سال ۱۳۲۹ ه.ق / ۱۹۱۱ ب.م مبلغ ۱۲ میلیون روبل، کمپانی راه انزلی ۱۰ میلیون روبل، کمپانی بندر انزلی ۱.۳ میلیون روبل، معادن قراچه داغ ۵۰۰ هزار روبل، شیلات شمال ۱۰ میلیون روبل، کمپانی راه جلفا- تبریز- قزوین ۴.۶ میلیون روبل، حمل نفت انزلی- تهران ۱۰۰ هزار روبل، کمپانی راه آهن جلفا- تبریز- قزوین ۴.۷ میلیون روبل، سهام قرضه ۱۴.۲ میلیون روبل، سهام راه آهن های بلژیکی ۲ میلیون روبل، بهره برداری از جنگل ها ۵۰۰ هزار روبل، و شرکت های حمل و نقل دریایی و تجارتخانه ها ۲۰ میلیون روبل.^{۱۵}

تاجران انگلیسی تا نیمه دوم قرن سیزدهم هجری قمری چندان رغبتی به معامله تجاری با ایران نداشتند و روابط بازرگانی ایران با بریتانیا بیشتر از طریق کمپانی هند شرقی انجام می گرفت که از راه بنادر خلیج فارس کالاهای هندی را با کالاهای ایرانی مبادله می کرد. کالاهای انگلیسی به تبعیت از شبکه های ارتباطی آن روز از طریق اسلامبول و طرابوزان وارد بازار تبریز می شد. بدین گونه تجار انگلیسی که از نیمه قرن سیزدهم راهی ایران شدند تبریز را پایگاه عملیات تجاری خود قرار دادند. از نخستین تاجران انگلیسی که به تجارت با ایران کشیده شدند، برادران برجس (Burgess) به نام های چارلز و ادوارد بودند که در زمان عباس میرزای نایب السلطنه به تبریز آمدند و راه طرازبوران به تبریز را از روی سوابق راه کهن و معروف ابریشم گشودند.^{۱۶} سپس در سال ۱۲۶۴ ه.ق / ۱۸۴۸ ب.م شرکت انگلیسی میلز (Mills and Co.) که در لندن استقرار داشت

پرداخت و در انزلیف رشت، همدان، و اصفهان شعبه و نمایندگی داشت. نهم، کمپانی استاکن (Stuken) که در مشهد و سبزوار شعبه داشت. دهم، شرکت برادران زنزینف (Zenzinov) که در مسکو و محمره شعبه داشت. یازدهم، تجارتخانه لیانازوف که در استرخان و رشت دارای شعبه بود. دوازدهم، تجارتخانه باراتسکی (Baratskii) که در سبزوار فعالیت داشت. سیزدهم، تجارتخانه مارک بندیکت (Marc Benedict) که در باکو، تبریز و تهران شعبه داشت. چهاردهم، شرکت تولیدات صنعتی لودویک روبنک (Ludwig Rubenek) که مرکز آن در مسکو بود و به واردات چیت گلدار از روسیه اشتغال داشت و جمعاً ۵۳۰۰ عدل چیت گلدار وارد می کرد و در مازندران، تبریز، تهران، اصفهان و جنوب ایران به فروش می رساند و جمع معاملات سالانه اش به یک میلیون روبل می رسید. پانزدهم، تجارتخانه اصلانیانس در تهران که به واردات شکر و صادرات پوست بره، خشکبار و مانند آن اشتغال داشت و ارزش معاملات سالانه اش به ۸۰۰ هزار روبل می رسید. شانزدهم، کمپانی بیمه روسیا (Rossia) که در تهران شعبه داشت. هفدهم، تجارتخانه پروخورف (Prokhorov) که در مسکو و تهران شعبه داشت و به واردات چیت گلدار و سایر منسوجات کتانی اشتغال داشت و معاملات سالانه اش به هزار عدل پارچه به مبلغ ۳۰۰ هزار روبل بالغ می گردید. هجدهم، کمپانی تجاری رزنبلوم (Rosenblum) که در تهران و بارفروش دارای شعبه بود و به کار خرید و صدور پنبه اشتغال داشت. نوزدهم، شرکت صادرات روس که در مسکو و تهران شعبه دات و به واردات مصنوعات روسی می پرداخت. بیستم، شرکت تجاری پروودنیک (Provodnik) که در تهران، رشت، تبریز، شعبه داشت و به وارد کرد کالاهای لاستیکی و گالش اشتغال داشت و جمع معاملاتش به ۹۰ هزار روبل در سال می رسید. بیست و یکم، تجارتخانه ترمیکیر تیرشف (Ter Mikirtirshov) که در تربیت حیدریه فعالیت داشت. بیست و دوم، تجارتخانه نیکلا آوا غینیانس که به صادرات پوست از شیراز اشتغال داشت و بیست و سوم،

نام داد. این شرکت دارای شعبه در اصفهان و نمایندگی‌هایی در بغداد، بصره، بوشهر، شیراز و تهران بود. چهارم، شرکت گری، پل (Gray, Paul and Co.) که از سال ۱۲۸۳ ه.ق / ۱۸۶۶ ب.م در بوشهر استقرار یافته و نقش عمده ای در توسعه تجارت در جنوب و جنوب غربی کشور در این دوران ایفا نموده است. این شرکت وابسته به شرکت گری، داوز (Gray, Dawed and Co.) که نمایندگی تجار و کشتیرانی لندن را داشت وابسته بود و در بوشهر و سایر بنادر خلیج فارس نماینده شرکت کشتیرانی تجاری هند بریتانیا بود (The British India Steam Navigation Co.). این شرکت در سال ۱۲۸۸ ه.ق / ۱۸۷۱ ب.م برای نخستین بار پیشنهاد کشتیرانی کارون را به دولت بریتانیا و نایب السلطنه هند ارائه نمود. این شرکت تا به امروز به نام شرکت گری، مکزی (Gray, Mackenzie) در ایران فعالیت دارد.^{۲۱}

پنجم، شرکت هیلدر برانت استیونس و پسر (Hild. B. Stevens and Son). هیلدر برانت فعالیت خود را ابتدا در سال ۱۲۹۲ ه.ق / ۱۸۷۵ ب.م در شرکت زیگلر آغاز نمود و سپس تجارتخانه مذکور را که از بزرگ‌ترین واحدهای بازرگانی آن زمان به شمار می‌آمد در تبریز تأسیس کرد و با زیگلر به رقابت پرداخت. این شرکت یک واحد معتبر بازرگانی بود و فعالیت آن تا سال ۱۳۵۳ ه.ق / ۱۹۳۴ ب.م ادامه داشت.^{۲۲} ششم، شرکت دیوید ساسون (Messrs. D. Sassoon and Co.) که به تجارت خارجی و واردات و صادرات میان بریتانیا و ایران و به خصوص صادرات تریاک اشتغال داشت و در شهرهای بوشهر و اصفهان دارای نمایندگان تجاری بود.^{۲۳} هفتم، برادران لینچ (Lynch Brothers) که از سال ۱۲۵۷ ه.ق / ۱۸۴۱ ب.م در بغداد مستقر بود و نخستین کشتی را هنگام افتتاح کارون در سال ۱۳۰۶ ه.ق / ۱۸۸۸ ب.م وارد عمل کرد و با حمایت بریتانیا سرویس منظم کشتیرانی بین مَحْمَره و اهواز و شوشتر برقرار نمود. در سال ۱۳۱۶ ه.ق / ۱۸۹۸ ب.م راهی به طول ۲۷۰ مایل بین اهواز و اصفهان ساخت که به راه لینچ معروف بود. این شرکت در مَحْمَره (خرمشهر)، اهواز،

سفارشی برای فروش ۱۰۰ هزار تفنگ از دولت ایران دریافت نمود و بر آن بود تا در اصفهان و شیراز نیز شعبه‌هایی تأسیس نمایند تا بتواند با تجار روس در ایران رقابت کند. در همان زمان یک بازرگان انگلیسی به نام الکساندر هکتور (Alexander Hector) که در بغداد مستقر بود مقداری تفنگ به دولت ایران فروخت.^{۱۷}

در نیمه دوم قرن سیزدهم شرکت رالی و آنجلاستو (Ralli and Angelasto) که تحت حمایت بریتانیا قرار داشت و به وسیله پنج برادر تاجرپیشه یونانی الاصل تأسیس شده بود بزرگ‌ترین و فعال‌ترین تجارتخانه تبریز به شمار می‌آمد. این تجارتخانه به وارد کردن قماش منچستر و صدور ابریشم گیلان می‌پرداخت تا آن که پس از بروز بیماری کرم ابریشم در سال ۱۲۸۸ ه.ق / ۱۸۷۰ ب.م کار خود را تعطیل کرد.^{۱۸}

در اواخر قرن سیزدهم و اوایل قرن چهاردهم حدود پانصد شرکت تجاری انگلیسی در ایران فعالیت داشتند. یکم، شرکت هلندی الاصل هاتس و پسر (Hotz and Son) که در دهه ۱۲۷۰ ه.ق / ۱۸۵۰ ب.م در و شهر مستقر شد و پس از ثبت شرکت در لندن تحت حمایت بریتانیا قرار گرفت و حدود بیست سال به واردات و صادرات کالا اشتغال داشت. در «تجارتخانه خارجه هاتس معاملاتش فروش اقمشه و امتعه دیگر است. رئیس این اداره دنلاپ صاحب است... و وی هلندی است.»^{۱۹} دوم، شرکت زیگلر (Ziegler and Co.) که سوئیسی الاصل بود و فعالیت تجاری خود را از تبریز با واردات قماش منچستر و صادرات ابریشم گیلان در دهه ۱۲۷۰ ه.ق / ۱۸۵۰ ب.م آغاز نمود و پس از ثبت شرکت در لندن رسماً تحت حمایت دولت بریتانیا قرار گرفت.^{۲۰} شرکت زیگلر در تهران نیز شعبه داشت و به معامله نقره هم می‌پرداخت. این دو شرکت در اواخر قرن نوزدهم به کار تجارت قالی و توسعه قالیبافی پرداختند که بعداً به تفصیل بیشتر به آن می‌پردازیم.

سوم، شرکت مویر و تویدی (Messrs. Muir, Tweedy and Co.) که بعداً به شرکت تجاری خلیج فارس (Persian Gulf Trading Company) تغییر

شرکت زیگلر، که از نیمه دوم قرن سیزدهم کار خود را با صادرات ابریشم گیلان آغاز کرده بود پس از بروز بیماری کرم ابریشم به کار تجارت قالی روی آورد و برای آن که بتواند صادرات قالی را وسعت بدهد، متوجه نظارت بر تولید قالی به منظور حصول اطمینان در مورد کیفیت و کمیت کار و به خصوص تولید قالی چنان که بابتبوع بازارهای اروپا و آمریکا بود، گردید و منطقه سلطان آباد (اراک) را برای این منظور انتخاب نمود. شرکت زیگلر برای مرکز شرکت، قلعه وسیعی در جنوب شهر برپا کرده و توانست تا سال ۱۳۱۸ ه.ق / ۱۹۰۰ ب.م نظارت ۲۵۰۰ دار قالی را در دست بگیرد. روش کار شرکت آن بود که تهیه نقشه و طرح قالی و رنگ آمیزی و نیز تهیه خامه در محل تجارتخانه به عمل می آمد و قالی طبق قرارهایی به وسیله زنان در خانه ها بافته می شد.^{۲۷}

شرکت دیگری که به دنبال زیگلر به سلطان آباد شتافت، شرکت هاتس و پسر بود که در دهه ۱۳۰۰ ه.ق / ۱۸۸۰ ب.م شرکتی به نام شرکت تولید قالی ایران (The Persian Carpet Manufacturing Co) تشکیل داد و با همان سبک و روش کمپانی زیگلر به کار نظارت در تولید، جمع آوری و صدور قالی پرداخت.^{۲۸} سومین شرکت انگلیسی که به کار تجارت قالی پرداخت، شرکت تولید قالی شرق بود که در سال ۱۳۲۴ ه.ق / ۱۹۰۶ ب.م در لندن از ادغام شش کمپانی که در کار تجارت قالی ترکیه بودند، تشکیل گردید و به صورت بزرگ ترین شرکت درآمد. در کتاب تجارتخانه معتبری که بساط معامله خرید قالی را در عراق برپا کرد، کمپانی مروف به از میر یا شرق به شراکت انگلیسی ها و عثمانی ها به یک سرمایه خیلی عمده در سال [۱۳۲۴ ه.ق] در عراق ایجاد شد ... عمده تجارت این ها به اسلامبول و آمریکاست. دستگاه تجارت این کمپانی هنوز خیلی معتبر و موجود است.^{۲۹}

انگلیسی ها گذشته از تجار و شرکت های تجاری خود، از تجار هندی نیز برای انجام دادن عملیات بازرگانی و بسط نفوذ بریتانیا در ایالات جنوبی و شرقی کشور استفاده می کردند. این تجار در کرمان، شیراز، یزد و

دزفول و شوشتر دارای شعبه بود و تا سال ۱۳۸۰ ه.ق / ۱۹۶۰ ب.م در ایران فعالیت داشت.^{۲۴}

هشتم، شرکت لیوینگستن (Livingston) که در بندر عباس، بندر لنگه، و بندر بوشهر فعالیت داشت. نهم، تجارتخانه ملک (Malcolm) که در بندر جنوب فعالیت داشت. دهم، کمپانی دیکسن (Dixon) که در لندن، منچستر، بوشهر و اصفهان شعبه و نمایندگی داشت. یازدهم، تجارتخانه سایکس (Sykes) که در منچستر و در کرمانشاه فعالیت داشت. دوازدهم، کمپانی فوربس (Forbes) که در لندن و مشهد فعالیت می کرد. سیزدهم، کمپانی لوید اسکات (L. Scott) در مومنه. شرکت هودز (Hoods) که در لندن، منچستر، و تهران فعالیت می کرد، و پانزدهم کمپانی برادران شومان (Schumann) که در ارومیه فعالیت می کرد.^{۲۵}

گروهی از تجار برجسته و معروف ایران در آن زمان نمایندگی تجاری این شرکت ها را داشتند، مانند حاجی عبدالرحیم تاجر شیرازی مدیر کمپانی تجاری فارس که نمایندگی شرکت مویرو توییدی را داشت و یا حاجی میرزا محمود کازرونی بزرگ ترین تاجر سیراز که عامل شرکت دیوید ساسون بود و یا میرزا محمد صادق دهدشتی تاجر شیرازی که عامل شرکت های زیگلر و گری پل بوده است. حاجی آقا محمد صدر ملک التجار اصفهانی، ثروتمندترین و متفدترین تاجر اصفهان، شریک و عامل شرکت دیوید ساسون بود و حاجی علی اکبر یزدی مشهدی نمایندگی شرکت های زیگلر و هاتس را داشت.^{۲۶}

یکی از فعالیت های عمده تجار انگلیسی در دهه آخر قرن سیزدهم مباشرت آنان در تجارت قالی و توسعه قالبیافی در کشور است. سه شرکت انگلیسی در این کار شرکت داشتند: شرکت زگلر، رکت تولید قالی ایران و شرکت تولید قالی شرق. منطقه سلطان آباد مرکز فعالیت این شرکت ها و نخستین منطقه توسعه قالبیافی صادراتی کشور در اواخر قرن سیزدهم بود. در نتیجه فعالیت این شرکت ها تعداد دارهای قالی در منطقه از ۴۰ واحد در دهه ۱۲۹۰ ه.ق / ۱۸۷۰ ب.م به ۳ هزار واحد در دهه ۱۳۱۰ ه.ق / ۱۸۹۰ ب.م افزایش یافت.

پرسش ویکتور خارا



پرسش من این است:
هرگز به فکرتان رسیده است که
این سرزمین مال ماست؟
مال کسی ست که
بخش بزرگی از آن را در اختیار دارد؟

پرسش من این است:
هرگز به فکرتان رسیده است
دست‌هایی که در این زمین کار می‌کنند
مال ماست؟
و حاصل آن نیز، مال ماست؟

حصارها را ویران کن!
آن‌ها را در هم بکوب!
این سرزمین، مال ماست.
به «پدرو» و «ماریا»
به «خوان» و «خوزه»

اگر آوازم کسی را آزار می‌دهد
اگر کسی باشد که تحمل شنیدن آوازم را نداشته باشد
اطمینان داشته باشید که او یک «بیانکی» است
یا که یک مالک و فنودال بزرگ کشور است

حصارها را در هم بکوبید!

برخی شهرهای دیگر فعالیت داشتند. مثلاً بر اساس یک گزارش کنسولی از کرمان عده ای تجار هندی که نماینده تجار ثروتمند شکرپور بودند و تقریباً تمام واردات از هند را در اختیار خود داشتند و به عملیات صرافی و مباحه کاری نیز اشتغال داشتند، فعالیت می‌کردند.^{۳۰} جز این افراد عده ای از تجار معتبر ایرانی نیز به خاطر نایمنی شدید داخلی و برای تأمین حمایت بریتانیا به تبعیت و با تحت الحمایگی این دولت درمی‌آمدند. از آن جمله اند حاج عبدالکریم و حاجی محمد قوام التجار، تاجران مشهوری که از معتبران و بزرگان مشهد بوده و تابعیت بریتانیا را داشته‌اند. همچنین حاجی میرزا محمود مشکی از تجار معتبر و منتقد اصفهان که تحت الحمایه انگلیس بوده است.^{۳۱} سبب عمده تحت الحمایگی تجار ایرانی نایمنی شدیدی بود که اعمال قدرت دلبخواهی عمال دیوانی برای آنان پدید می‌آورد، چنان که حاجی بابا صاحب از تجار معتبر بوشهر که دارای چندین کشتی بازرگانی نیز بوده است، به سبب اعمال فشار حاکم فارس و بوشهر به تابعیت انگلیس در می‌آید.^{۳۲}

مجموع سرمایه‌گذاری انگلیسیان در ایران در سال‌های جنگ جهانی اول نزدیک به ۹.۷ میلیون لیره استرلینگ و اقلام عمده آن از این قرار بود: اداره تلگراف هند و اروپا ۲۷۵ هزار لیره، کمپانی تلگراف هند و اروپا ۵۰ هزار لیره، بانک شاهنشاهی ایران یک میلیون لیره، قرضه سال ۱۳۲۲ ه.ق / ۱۹۰۴ ب.م حدود ۳۱۴ هزار لیره؛ قرضه سال ۱۳۲۹ ه.ق / ۱۹۱۱ ب.م مبلغ ۱.۲۵ میلیون لیره؛ مساعده سال ۱۳۳۰ ه.ق / ۱۹۱۲ ب.م مبلغ ۱۴۰ هزار لیره؛ کمپانی حمل و نقل ایران (برادران لینچ) ۱۰۰ هزار لیره؛ شرکت نفت ایران و انگلیس حدود ۲.۷ میلیون لیره؛ سندیکای راه آهن‌های ایران ۳ میلیون لیره؛ کمپانی زیگلر ۲۰۰ هزار لیره؛ شرکت شرق ۲۰۰ هزار لیره؛ خطوط کشتیرانی و مؤسسات تجاری ۴۰۰ هزار لیره.^{۳۳}

ادامه دارد

سردبیر:

مازیار رازی

همکاران این شماره:

مازیار رازی، علیرضا بیانی، آرمان پویان، سارا قاضی،

آرام نوبخت، کیوان نوفرستی، بیژن شایسته،

نازنین صالحی، سیروس پاشا

فعالین شبکه همبستگی کارگران ایران

پست الکترونیکی:

marxism.enghelabi@gmail.com

نشانی وب سایت:

<http://mlitaant.cloudaccess.net>

نشریه میلیتانت هر ماه پس از انتشار، بر روی وبلاگ قرار می گیرد

رفقا! در حدّ توان، با نشریه همکاری کنید!